

آن زمان ما عشق میدانیم از بود...



سروان خندان
چهارم
مکتوب شهیدان

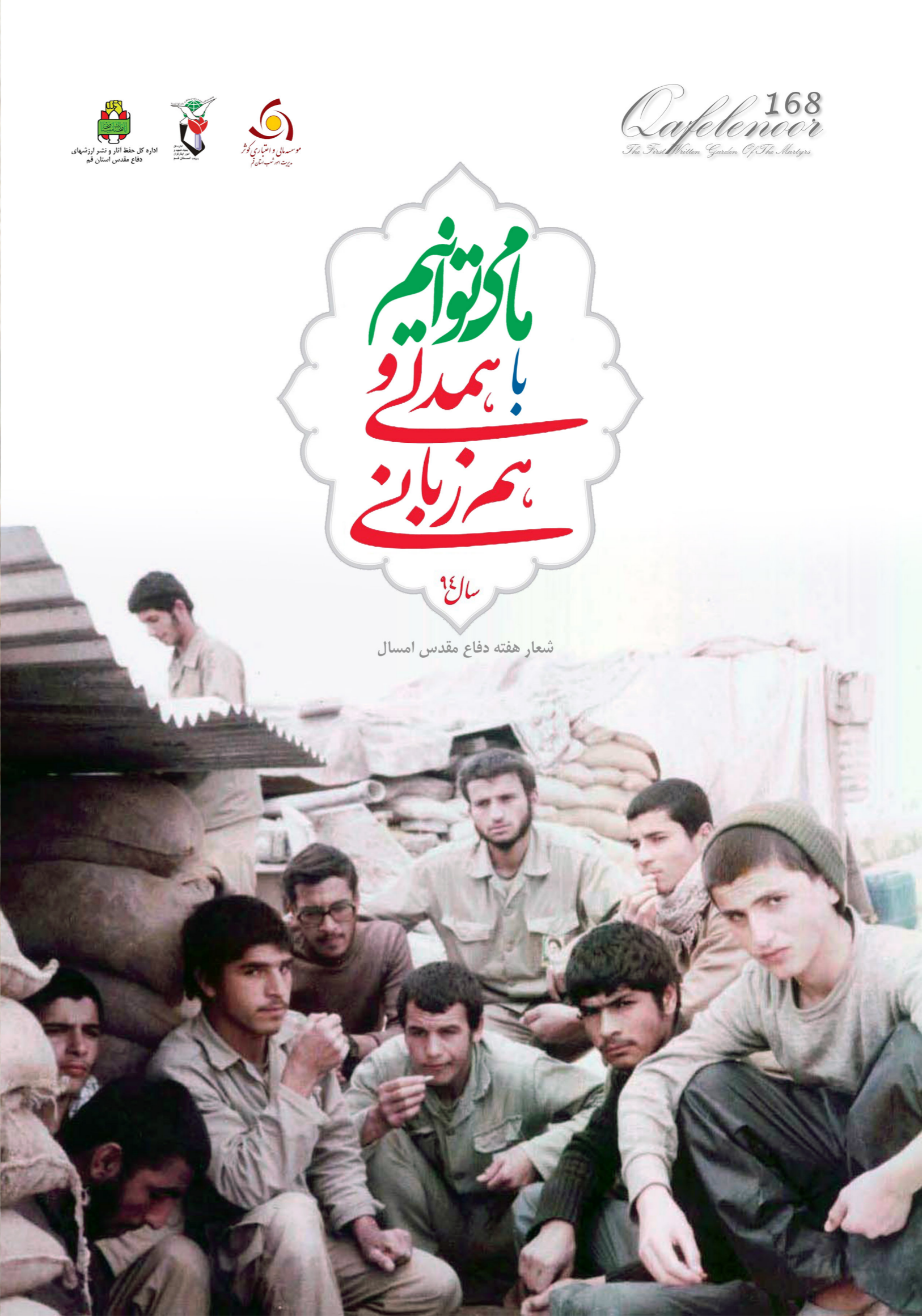
تجستین گلزار مکتوب شهیدان
دیده نثار ارواح طیبه امام و شویاه صلوات
شماره صد و شصت و هشتم / سال چهاردهم / شهریور ۹۴



168
Qafelenoor
The First Written Garden Of The Martyrs

ماکتوب با همدار هم زبان سال ۹۴

شعار هفته دفاع مقدس امسال



عید قربان عید عبودیت و بندگی است
و عید غدیر عید ولایت.

عید قربان

اللهم اهل الكبرياء والعظمة واهل الجود والحيه وت واهل العفو والرحمه واهل التقوى والمغفره

عید غدیر

ولایت

دریادل و خطن

مجاهدت غواصان دریادل عملیات کربلای چهارم و پنج، هرگز از یاد تاریخ این
سرز و یوم نخواهد رفت، آنها همچنانی که خدای متعال فرموده است زنده اند.
ما باید تلاش کنیم آن روزها را که آنسایه خاطر آن در این میدانها وارد شدند،
زنده بداریم... این شهیدان دریادل و خط شکن متعلق به همه ملت ایرانند.

سپهر
۸۷/۷/۲۳ و ۸۷/۷/۲۷
SHAMANEH.IR

انظر اليه صرتم وبيتنا واكرم

بسم الله الرحمن الرحيم

نخستین گلزار آفتاب شیدا

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات
سال چهاردهم / شهریور ۱۳۹۴
شماره صد و شصت و هشتم /
قیمت ۱۵۰۰ تومان
آدرس دفتر نشریه:
قم / میدان آزادگان / خیابان
انصار الحسین علیه السلام / کانون فرهنگی و
پایگاه ۱۰ بسیج مسجد انصار الحسین علیه السلام /
حوزه ۱۲ شهید شیرازی
تماس با ما، پیامک/تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹
با حمایت:

اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
اداره کل بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای
دفاع مقدس استان قم
موسسه اعتباری کوثر مدیریت امور شعب استان قم

سردبیر:
علیرضا صداقت
هیئت تحریریه:
محمد حسین سلیمانی /
محمدرضا اشعری مقدم /
امور مالی و پشتیبانی:
سید مهدی هاشمی /
محمد علی معیل
امور مشترکین:
مهدی اشکبوس /
مرتضی نیکوبیان
طراحی و گرافیک:
غذیرنگار (شفیعی)
مدیر سایت:
عباس اقتخاری



صندوق پستی
۳۷۱۸۵-۳۴۶۵



تجاوز سراسری رژیم بعث عراق از زمین، هوا و دریا به خاک جمهوری اسلامی در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، حادثه‌ی مهمی است که بررسی ابعاد آن برای نسل حاضر و آینده‌ی تاریخ بسی حایز اهمیت است. اختلافات ایران و عراق به دوران حکومت سلسله صفوی در ایران و دولت عثمانی که عراق بخشی از خاک آن بوده است، باز می‌گردد و بیشتر این اختلافات مربوط به تعیین مرز بین این دو کشور می‌باشد که این اختلاف اساسی در بعضی از مواقع به منازعه و درگیری‌هایی بین این دو کشور می‌انجامید؛ ولی با پیروزی انقلاب اسلامی و نقش آن در روشنگری ماهیت استکبار باعث بروز جنگ بین ایران و عراق که یکی از شدیدترین منازعات پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌آمد، شد. این جنگ تأثیرات عمده‌ای بر بی‌ثباتی منطقه و منافع ابرقدرت‌ها گذاشت. تجاوز رژیم عراق در مقطعی که تازه انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسیده بود و هنوز ثبات لازم برای حل و فصل عادی امور داخلی خود نداشت و ارتش آن نیز سازمان نیافته بود و نیروهای مردمی و انقلابی هم با حوادث داخلی درگیر بودند و حتی مرزبانی از حدود و ثغور مرزی با مشکل انجام می‌شد، صورت گرفت.

در این نوشتار سعی شده است به طور خلاصه به علل تهاجم رژیم بعث عراق به نظام مقدس جمهوری اسلامی پرداخته شود.



علل جنگ عراق علیه نظام جمهوری اسلامی ایران

الف) علل سیاسی



العرب (اروند رود) نیست ... ما بر این نکته تأکید می‌کنیم که جنگ به پایان نخواهد رسید مگر این که رژیم حاکم بر ایران از بین برود»^۱

۳- خروج عراق از تنگنای ژئوپولیتیک و دسترسی بیشتر به آب‌های آزاد

استان خوزستان به دلیل موقعیت خاص طبیعی و ذخایر نفتی که در خود جای داده است، همواره مورد توجه تجاوزکاران به حقوق ملت ایران بوده است. در این بین سهم کشورهای منطقه خصوصاً دولت عراق در دست‌اندازی و توطئه علیه استان خوزستان، بیشتر از

۱- جلوگیری از نفوذ و صدور انقلاب اسلامی در عراق

انقلاب اسلامی با ماهیت روشنگرانه و آزادگی خواهانه خود از همان ابتدا مورد وثوق مردم مظلوم و آزاد جهان قرار گرفت و طبیعی بود که نخستین مراکزی که از نظر عقیدتی مورد توجه انقلاب اسلامی قرار می‌گرفت، کشورهای همسایه بودند. در میان همسایگان ایران، کشور عراق با داشتن ۶۲ درصد شیعه، خطر را بیش از سایر کشورها احساس می‌کرد.

۲- براندازی نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران

«طه یاسین رمضان» معاون اول نخست وزیر عراق: «این جنگ برای عهدنامه ۱۹۷۵ و یا چند صد کیلومتر خاک و یا نصف شط

۱- تحلیلی بر جنگ رژیم عراق علیه ایران - وزارت امور خارجه صفحه ۲۵ - سال ۱۳۶۱

دیگران بوده و اشغال این منطقه برای عراق می‌توانست چند فایده مهم در برداشته باشد:^۱

الف) عراق با اشغال منطقه خوزستان و بوشهر می‌توانست مرز دریایی خود را به میزان زیادی گسترش داده و از بن بست ژئوپولیتیک خارج شده و نفوذ خود را به راحتی در خلیج فارس وسعت بخشد.

ب) منطقه بسیار حاصل‌خیز خوزستان، دارای معادن عظیم نفت و گاز بود و اشغال چنین سرزمینی، هم باعث نفوذ شدید عراق در بازار نفت می‌شد و همچنین تصرف جلگه پرآب و سرسبز خوزستان وسعت کشور او را افزایش می‌داد.

۴- جبران عقده‌ی حقارت صدام در خصوص امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر

صدام برای اقناع افکار عمومی مردم عراق و جهان عرب که امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را نشانه‌ی ضعف او در برابر قدرت ایران می‌دانستند، در اولین فرصت مناسب قرارداد را لغو کرد. او در کنفرانس اسلامی طائف در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۶ به صورت مزورانه از نیت پلید خود با ذکر این بیان پرده برداشت: «پیمان الجزایر در شرایطی که به آن اشاره کردم، به ما تحمیل شد و الا اگر زمامداران جدید (ایران) به این پیمان پایبند می‌ماندند، ما نیز جانب آن را نگاه می‌داشتیم، نه از روی آن که به درستی آن ایمان داشته باشیم؛ بلکه به این علت که آن را امضاء کردیم».^۲

۵- همسو و موافق بودن کشورهای منطقه با

تصمیم صدام در تهاجم به جمهوری اسلامی ایران

انقلاب اسلامی در پیوند با تشیع مبارز، برای رهبران و سلاطین

منطقه و همچنین حکومت سکولار بعث در بغداد یک تهدید محسوب می‌شد. عراق که بیش‌ترین هراس را از انقلاب اسلامی ایران داشت. تصمیم به تجاوز ناجوانمردانه به ایران را گرفت و کشورهای منطقه نیز با تصمیم صدام برای حمله به ایران به دلیل احساس خطر مشترک این کشورها از انقلابی که توانسته بود رژیم پادشاهی ۲۵۰۰ ساله را سرنگون کند و می‌توانست خطری جدی برای کشورهای منطقه باشد، هم سو و موافق بودند.

۶- تضاد ایدئولوژیک

یکی دیگر از تمهیدات صدام حسین به منظور تحقق ملت واحد عربی و نهایتاً تثبیت رهبری خود بر جهان عرب، تشکیل گروه‌های ناسیونالیست و برقراری ارتباط بین آنها بوده است.^۳ این شعار «پان عربیسمی» حزب بعث هیچ گونه هماهنگی با تفکر وحدت مسلمین امام خمینی(ره) نداشت. لذا یکی از اهداف صدام برای تجاوز به ایران اسلامی، رقابت ایدئولوژیک با انقلاب اسلامی ایران بود.

۷- چراغ سبز آمریکا

آمریکا توسط نماینده خود برژینسکی در کشور اردن چراغ سبزی خود را به عراق در مورد تهاجم به جمهوری اسلامی ایران داد که در این رهگذر منافع مختلفی نصیب آمریکا می‌شد؛ از جمله فشار به ایران در جهت آزادی جاسوسان سفارت آمریکا و نیز امید به گرایش مجدد ایران به سمت آمریکا برای حل مشکلات تجهیزاتی و تسلیحاتی خود در جنگ.

۱- آشنایی با دفاع مقدس- لاریجانی منصور ص ۹۰

۲- آشنایی با دفاع مقدس- لاریجانی منصور ص ۱۱۸

۳- همان ص ۱۰۶

ب) علل نظامی



۲- کاهش نیروهای ارتش توسط دولت بازرگان به طوری که در تاریخ ۵۸/۲/۹ اعلام داشت که ایران به ارتش ۵۰۰ هزار نفری نیازی ندارد و تعداد ارتشیان کاهش خواهد یافت.

۳- لغو قراردادهای نظامی توسط دولت بازرگان از جمله زبرداری‌ها و تانک‌ها و هواپیماهای پیشرفته و ناوچه‌های موشک‌انداز مدرن. این قراردادها در زمان بختیار و با پیگیری ژنرال هایزر لغو شد. از پیروزی انقلاب اسلامی هیچ قراردادی از جانب ایران لغو نگردید.

۴- کاهش مدت خدمت سربازی از ۲۴ به ۱۲ ماه به سپس برگشت آن به ۱۸ ماه پس از ۴ ماه.

۵- شعار انحلال ارتش از سوی گروه‌های ضدانقلاب و تأثیر روانی آن بر روی روحیه کارکنان ارتش.

۶- قطع پشتیبانی‌های همه جانبه نظامی و تدارکاتی کشورهای غربی و شرقی از ارتش جمهوری اسلامی ایران و تحریم تسلیحاتی ایران.

۷- برکناری یا فرار فرماندهان رده بالای ارتش و ایجاد ضعف

اوضاع نظامی ایران در سال‌های ۵۸ و ۵۹ به مراتب بدتر از اوضاع سیاسی و اقتصادی بوده است. ارتش جمهوری اسلامی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن سال ۵۷ دچار تحولات عمده‌ای گردید. زیرا ساختار ارتش متناسب با منافع شاه و اولویت‌های سیاسی آمریکا در منطقه بوده است و با آن ساختار نمی‌توانست در خدمت اهداف انقلاب اسلامی قرار گیرد. حضرت امام خمینی(ره) ضمن تأکید بر حفظ انسجام ارتش، فرصت لازم را در اختیار این نیرو قرار داد تا ساختار جدید خود را بر مبنای معیارهای ارتش مکتبی توسعه دهد. در کنار این مأموریت مهم با مشکلات جانبی دیگری مواجه بود که عمده‌ترین آنها عبارتند از:^۱

۱- خروج کارشناسان نظامی و فرار فرماندهان نظامی به خارج از کشور که عمده‌ی فنون و تخصص‌های نظامی را در اختیار داشتند.^۲

۱- آشنایی با دفاع مقدس- لاریجانی منصور ص ۶۴

۲- آشنایی با علوم و معارف دفاع مقدس- مرادپیری هادی ص ۶۳



مدیریت در ارتش.

۸- رکود در برنامه‌های آموزشی و نقص سلاح و تجهیزات به علت عدم انجام نگهداری و تعمیرات دوره‌ای.

۹- انتقالات و انتصابات غیرمنطقی و شتاب‌زده فرماندهان و پرسنل فنی و متخصص در ارتش.

۱۰- بی‌اعتمادی و بدبینی مسئولان نسبت به فرماندهان ارتش در اثر وقوع کودتای نقاب (پایگاه هوایی شهید نوژه همدان).

۱۱- درگیر شدن قسمت قابل ملاحظه‌ای از یگان‌های ارتش در

ناآرامی‌های داخلی از جمله کردستان و عدم حضور آنان در مناطق مرز مشترک با عراق به عنوان عامل بازدارنده.

۱۲- آمادگی رزمی ارتش بعث عراق و پیش‌بینی و برنامه‌ریزی برای شروع جنگ از یک سال قبل از تهاجم؛ یعنی در زمینه برنامه‌ریزی برای جنگ مشکلی وجود نداشت و طرح‌های لازم با تمام جزئیات از یک سال گذشته تهیه شده بود و به طور مستمر مرور می‌شد و در مقابل، آماده نبودن ارتش جمهوری اسلامی ایران برای شرکت در جنگ همه جانبه.

ج) علل اقتصادی

۱. نفت و ایجاد تزلزل در قیمت پایه‌ای نفت در سازمان اوپک.
۲. بلوکه شدن دارایی‌های ایران در بانک‌های آمریکا و تحریم اقتصادی ایران.
۳. حرکت کند و ناقص چرخ‌های اقتصادی کشور به دلیل عدم امکان تهیه و خرید لوازم یدکی کارخانجات.
۴. عدم پیش‌بینی راه‌حل‌های اقتصادی متناسب با استراتژی عدم وابستگی به شرق و غرب.
۵. معلق ماندن و بلاتکلیف بودن قراردادهای اقتصادی ایران با کشورهای غربی که عمدتاً در زمان رژیم گذشته منعقد شده بود.
۶. کمک‌های اقتصادی و مالی کشورهای عربی به عراق سبب تقویت بنیه اقتصادی عراق و به تبع آن نیروهای مسلح شده بود.

مشکلات اقتصادی ایران در سال‌های ۵۸ و ۵۹ کمتر از مشکلات سیاسی نبود. در سال‌های قبل از پیروزی به دلیل اعتصابات انجام گرفته در بخش‌های اقتصادی کشور به ویژه در شرکت نفت که اقتصاد ایران به فروش آن بستگی داشت، عملاً اقتصاد کشور فلج شده بود، اگرچه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به فرمان امام راحل (ره) کارگران و کارمندان فعالیت خود را از نو آغاز کردند. لکن به دلیل عدم انسجام سیاسی در داخل و تحریک گروهک‌های وابسته، حرکت اقتصادی شکل مناسبی نداشت.^۱ در مجموع تحریم اقتصادی و کاهش قیمت نفت موجب تضعیف بنیه اقتصادی شده بود. قسمتی از آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:^۲

۱. مشکل فروش نفت و توطئه دشمنان خارجی در بازارهای

۱- آشنایی با دفاع مقدس - لاریجانی منصور ص ۶۳
۲- آشنایی با علوم و معارف دفاع مقدس - مرادپیری هادی ص ۶۴

د) علل فرهنگی اجتماعی

تحركات در عراق که شبیه حرکت‌های عمومی مردم ایران علیه حکومت شاه بود، نظر عراقی‌ها در مورد خطرهای ناشی از انقلاب ایران را بیش‌تر تأیید می‌کرد. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران می‌توانست شیعیان عراق را که با وجود اکثریت، از حکومت و قدرت به دور بوده‌اند، به حرکت وا دارد و موج اسلام‌خواهی از طریق شیعیان عراق به دیگر کشورهای منطقه سرایت کند. از این رو رژیم عراق خود را بیش از دیگران در معرض خطر احساس می‌کرد، با ترساندن دیگر کشورهای منطقه از صدور انقلاب اسلامی، شرایط منطقه را برای ایجاد ضربیه نظامی به ایران آماده کرد.^۱

محمد عزیز بندرآبادی

انقلاب ایران برای سران عرب کشورهای خلیج فارس یک زنگ خطر بود، زیرا ماهیت مردمی و شیعی این انقلاب، حکومت‌های حاکم بر این کشورها را تهدید می‌کرد. از نظر سران عرب، به ویژه سلاطین محافظه‌کاری که حکومت‌های خودکامه‌شان از بسیاری جهات شبیه حکومت شاه بود، انقلاب ایران به آسیب‌پذیری بالقوه‌ی حاکمیت آنان در برابر ناراضیاتی اجتماعی دامن می‌زد.

وفاداری شیعیان به نظام حاکم در کشورهای عرب حوزه‌ی خلیج فارس به خودی خود یک نگرانی به شمار می‌آمد. با توجه به حضور اکثریت شیعه در عراق و بحرین، کشور عراق بیش‌ترین هراس را از انقلاب اسلامی ایران داشت. شیعیان عراق مدت‌ها بود که از جایگاه سیاسی و اقتصادی خود در هیئت حاکمه‌ی عراق اظهار ناراضی می‌کردند و همانند مخالفان شاه ایران، گروه‌های مخالف دولت عراق را تشکیل داده بودند. به علاوه افزایش ناآرامی‌ها و

۱- آشنایی با دفاع مقدس - لاریجانی منصور ص ۷۰



خطراتی از شهید روحانی رسالت‌آمیزه علمیه

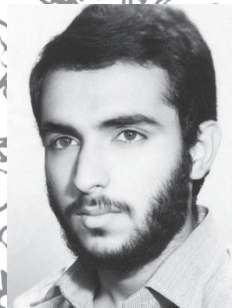
روحانی شهید محمد مظفری

– وی علاوه بر طلبگی در رشته برق ساختمان نیز مهارت داشت. بنده شاهد بودم که جهت کمک به یکی از طلاب، سیم‌کشی ساختمان او را به طور رایگان بر عهده گرفته تا این گونه به هم‌نوعانش کمک کند.

– پس از بازگشت از سفر تبلیغی از یکی از مناطق اطراف تهران، به منزل ما آمد و مقداری پول به من داد و گفت: «من از تبلیغ اومده‌ام و مقداری پول به من داده‌اند. این مقدار پیش شما باشه هر موقع که تونستی برگردون».

– یک موتور گازی پژو داشت. گاهی اوقات با همان موتور این طرف و آن طرف شهر می‌رفت تا به حد توان مشکلات طلبه‌ها از جمله تهیه منزل استیجاری‌شان را حل کند.

پسر عموی شهید محمد مظفری

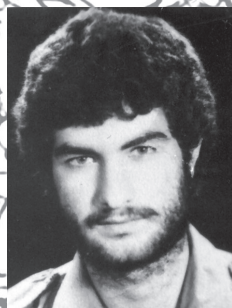


روحانی شهید محمدصادق فتحعلی

– زمانی که محمدصادق دوره راهنمایی را پشت سر می‌گذاشت مصادف با تبعید «آیت‌الله مدنی» به محل ما بود. بنده آن‌زمان یک جیب داشتم و توفیق کمک و خدمت به ایشان نصیبم شده بود. در آن زمان محمدصادق به همراه داماد آیت‌الله مدنی، مسئولیت آوردن اطلاعیه را از قم برعهده داشتند. آن روزهای حضور در محضر آن عالم وارسته، زیربنای فکری و اندیشه‌ی پسر، محمدصادق را تشکیل داد و بعد از انقلاب با پیشنهاد ایشان، راهی حوزه علمیه قم شد.

– بهترین خاطره من از او فعالیت ضد رژیم اوست. محمدصادق به همراه جوانان دیگر دفاع از ناموس و شرف و انسانیت را سر لوحه کار خود قرار داده بود.

او بیشتر روزهای هفته را روزه می‌گرفت.



پدر شهید



روحانی شهید محمدحسن پیشاهنگ دلویی

- روزی حاج آقای رحمانی منبر رفته بود و از حضرت علی اکبر(علیه السلام) روضه می‌خواند. در آن مجلس از خداوند خواستم که به من فرزندی عطا کند که در سن جوانی و در راه خدا شهید شود که خداوند محمدحسن را به من بخشید. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه جنگ اعزام شد و در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید.

پدر شهید

- قبل از انقلاب که ایشان در مدرسه «میرزا جعفر» درس می‌خواند، یک روز مرا به خانه‌ی حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای(حفظ‌الله) که در آن زمان آقا جوان بودند، فرستاد تا یک امانتی را از ایشان بگیرم. درب منزل آقا را زدم، پدر ایشان درب منزل را باز کردند و گفتند: «بفرمایید». گفتم: «با حاج آقا سید علی کار دارم». آقا بیرون آمدند. پس از عرض سلام گفتم: «داداشم پیشاهنگ که الان در مدرسه میرزا جعفر است، مرا فرستاده که امانتی را از شما بگیرم». گفتند: «نشانی را بده». گفتم: «به من نشانی ندادند!» برگشتم مدرسه و نشانی را پرسیده، دوباره خدمت آقا رسیدم و گفتم: «نشانی نان سنگک است!» بعد ایشان یک دستمال به من دادند و گفتند: «به کسی نگو که از کجا می‌آیی!» بعدها فهمیدم که آن رساله امام خمینی(رحمه الله علیه) بوده است.

برادر شهید

روحانی شهید غلامعلی فلاح

- چه در زمان قبل از انقلاب و چه در جنگ، شجاعت قابل توجهی از خود نشان می‌داد و ترس برای او واژه‌ای نامفهوم بود. یادم هست یک‌بار در سال ۵۶، در زندان سیاسی رژیم پهلوی بودم. ایشان را نیز به اتاق ما آوردند. جویای احوالش شدم. از قرار معلوم یکی از مأموران شهربانی قصد داشته که با بی‌سیم، مأموران زیادی را برای سرکوب تظاهرات به خیابان «فاضل نراقی» کاشان بفرستد و ایشان بی‌سیم او را شکسته و باعث شده بود تا مردم به سلامت به منزل برسند. هنوز در زندان کاملاً مستقر نشده بود که برنامه نمازجماعت و دیگر مراسم مذهبی را برپا کرد.

دوست شهید

- در سال‌های ۵۶، ۵۷ یک مرکز تهیه شراب در کاشان وجود داشت. بودن یک چنین مکانی در شهر دارالمؤمنین کاشان مؤمنان آن دیار را اذیت می‌کرد. غلامعلی به همراه دوستانش تصمیم گرفتند تا این لکه‌ی ننگ را از دامن شهر پاک کنند. عملیات انجام شد و در اقدامی بی‌نظیر مرکز تهیه شراب با نارنجک‌های دست‌ساز شهید فلاح و دوستانش به آتش کشیده شد. در این عملیات افتخارآمیز، دو انگشت دست شهید فلاح قطع شد که او را به بیمارستان بردیم. در آنجا به خاطر شناسایی از سوی مأموران نزدیک بود به عنوان یک عنصر انقلابی دستگیر شود؛ ولی با ترفندی بسیار جالب از طرف دوستانش با بیهوش کردن وی و کمک پزشک، او از دستگیری نجات پیدا کرد.

خانواده شهید

- به خاطر برخوردهای درست و بحث‌های بسیار با گروه‌های ملحد و التقاطی که سعی داشتند از اجتماع مردم مؤمن به سود خویش استفاده کنند، بارها از سوی آنها تهدید به مرگ شد؛ ولی نه تنها پا پس نکشید؛ بلکه بر فعالیت‌های انقلابی خویش افزود. یک بار آنها که دیگر از وجود چنین سد محکمی به ستوه آمده بودند، شبانه به منزلش رفتند تا وی را به قتل برسانند. چند نفر به‌طور مسلح وارد منزل شدند. غلامعلی با دیدن آنها بدون هیچ ترسی با پرتاب خنجری به سوی‌شان و زخمی کردن یکی نفرشان، آنها را متواری ساخت و خود از این خطر جان سالم به در برد.

خانواد شهید

- در سال ۶۱ در جریان عملیات والفجر یک دست‌چپش در شناسایی دشمن بیست تیر خورد و به طرز فجیعی مجروح شد. رزمندگان سریع حاجی را به عقب بردند و سپس به بیمارستان «مسلمین» شیراز فرستادند. مسئولان بیمارستان تصمیم گرفتند که دست وی را قطع کنند و مصمم بودند که این دست، دیگر کارایی لازم را ندارد؛ ولی حاجی و خانواده‌اش تن به این کار ندادند. با توسل به باب الحوائج بی‌دست، ابوالفضل العباس(علیه السلام)، شفا یافت و دستش قطع نشد.

خانواده شهید

- هنگامی که حاجی به مکه مشرف شد، حجاج راهپیمایی باشکوهی در مراسم برائت از مشرکین اجرا کردند. در جریان این راهپیمایی، حاج علی نقش فعال و مؤثری داشت. به گفته‌ی دوستان و همراهان از جمله «آیت الله جوادی آملی» - که علاقه و ارتباط خاصی بین ایشان و شهید فلاح بود - حاجی



مقداری از پول ارز خویش را پارچه‌ی سفید خریده بود و بین مجروحین راهپیمایی پخش می‌کرد. پس از راهپیمایی، حاجی به اتهام فعالیت‌های سیاسی از سوی رژیم سعودی بازداشت شد؛ ولی تمامی دوستان و همراهان ایشان و کسانی که همراه وی از طرف دفتر تبلیغات به مکه مشرف شده بودند، پشت درب زندان ماندند و تا حاجی را آزاد نکردند، از آنجا نرفتند.

خانواده شهید



زمانی که حاجی از مکه باز می‌گشت، به همراه خود تلویزیون رنگی برای سوغات خریده بود. در مرز، هزینه گمرکی معادل ده هزار تومان باید پرداخت می‌شد. مسئولان آنجا به خاطر شناخت حاجی گفته بودند که این مبلغ از شما گرفته نمی‌شود و شما از پرداخت هزینه گمرکی معاف هستید؛ ولی حاجی از قبول این امر سر باز زده و گفت: «من هم مثل بقیه‌ی مردم. ما هیچ فرقی با مردم نداریم. هر چه دیگران می‌پردازند، من هم باید بپردازم.» اصرار مسئولان، هیچ اثری در تصمیم حاجی نگذاشت. شهید فلاح خیلی مراقب بود تا مبادا اعمالش مردم را نسبت به روحانیت بدبین نماید.

خانواده شهید

روحانی شهید عبدالعلی عباس تبار

روزی پدر ایشان از زمین کشاورزی همسایه مقداری علف برداشتند - با این که همسایه راضی بود - هنگام غروب آفتاب وقتی که مادرمان شیرگاو را دوشید، به مادر گفت: «شیر رو دور بریز؛ چون تأثیر منفی بر وجود انسان داره!»

لباس سپاهی را برای شستن فرستاد. از مادرش درخواست کرد که لباسش را با وضو بشوید؛ زیرا بر روی آن لباس، آرم سپاه بود که به آیه قرآن مزین شده بود. بعد از ۱۲ سال که بدنش را آوردند، آرم سپاه، پیشانی بند و موهای سرش سالم بود و آن حالت خود را حفظ کرده بودند.

برادر شهید



روحانی شهید احمد مهری

به فتنه‌گری و عشوه‌گری‌های دنیا، اعتنایی نداشت. به یاد دارم که شب‌ها در تنهایی اتاق محقر و ساده‌ای بر فرش زمین تن می‌سپرد و ساده و بی‌تکلف می‌خوانید. روزی مادرم برایش پتویی برد، از پذیرش آن خودداری کرد و در توجیه کار خود گفت: «مادر جان، ای عزیزم! دوستان بی‌ادعای من بر خاک و خاشاک میدان دفاع در جبهه‌ها شب رو به صبح می‌رسوند، من نمی‌تونم از یاد اون‌ها غافل باشم!» و این گونه، حتی اگر جسم خاکی‌اش در شهر بود، تنفس مرغ جانش در میدان‌های جهاد شکل می‌گرفت.

خواهر شهید

روحانی شهید حمزه سیدآبادی

در آن زمان طاغوت که مشغول تحصیل دوره‌ی ابتدایی بود، در مدرسه شیر و انواع میوه‌ها را می‌دادند و چون شایع شده بود که آن مواد تغذیه را از پول نامشروع و خانه‌های فساد می‌گیرند و به کودکان مسلمان می‌دهند تا حرام‌خور بار آیند، ایشان هیچ‌گاه از آن چیزها نمی‌خورد و استفاده نمی‌کرد؛ چون با این که سن کمی داشت؛ اما نسبت به دوری از حرام و شهیه مقید بود.

مادر شهید



یک شب من و ایشان با ماشین‌سواری به جلسه قرآن می‌رفتیم. راننده نوار مبتذل روشن کرده بود. حمزه رو به راننده کرد و گفت: «نوار رو ببندید!» ولی راننده توجهی نکرد و گفت: «همینه که هست!» حمزه گفت: «پس نگه دارید، پیاده می‌شیم!» راننده نگه داشت و پیاده شدیم. در حالی که آن قسمت که پیاده شدیم، بیابان بود و برای این که من احساس خستگی نکنم، مانند رزمنده‌ها شروع به شمارش کرد: یک دو، یک دو، ... و با دو نرم رفتیم تا به جلسه قرآن رسیدیم. ایشان در برخورد با منکرات ابتدا تذکر می‌دادند و اگر تذکر مؤثر نبود، مجلس را ترک می‌کردند.

برادر شهید

هیچ‌گاه از سختی‌ها و مشکلات جبهه تعریف نمی‌کرد و همیشه از خوبی‌های آنجا می‌گفت. از معنویات خود تعریف نمی‌کرد و می‌گفت: «ارزمنندگان چنین هستند و این کارها رو انجام دادند یا اخلاص دارند و ... و ولی از خود حرفی نمی‌زد. یک بار خواهرش به او گفت: «برادر جان! تو به سهم خود جبهه رفته‌ای، بسه و بذار دیگران هم سهم خود رو برند». گفت: «چه کسی جبهه رو تقسیم کرده و پخش کرده که سهم ما تمام شده! این وظیفه ماست که در جبهه شرکت کنیم.»

مادر شهید

طلبه شهید ناصر خلیلی:

«یقین داشته باشید تا زمانی که در خط امام و در صحنه باشید و نسبت به مسائل بی تفاوت نباشید، ابر جنایتکاران شرق و غرب که تا مرفق دستشان به خون توده‌های مستضعف آلوده است، قادر نخواهد بود که شما را شکست دهند.»

طلبه شهید مهدی ولی:

«احمد، تنها برادرم! چند کلمه با تو می‌گویم که حاصل عمر بر باد رفته‌ام است: در مرحله اول خدا را شکر و سپاس کن، که در جامعه‌ای زندگی می‌کنی که قوانین اسلام بر آن حکومت می‌کند نه نقشه‌های شیطانها؛ چرا که در گذشته نه چندان دور، ما را به گرداب هلاکت افکندند. ثانیاً برادرم، «الله را، الله را»، و راه الهی را برگزین و از او کمک گیر. مبدا لحظه‌ای و آنی او را فراموش کنی که نفست و خودت را نیز فراموش خواهی کرد؛ آنگاه شیاطین با فتنه‌ها و نیرنگ‌ها تو را شکار خواهند کرد و تا بخود آیی، در باتلاق هلاکت فرو خواهی رفت. برادرم، علم و دانش را رها نکن. چه علوم الهی و چه دیگر علوم را. انسان در اثر تکامل در جنبه‌های قلبی، عقلی و علمی رشد خواهد کرد. پدر و مادر را تا آنجا که می‌توانی کمک‌کار باش. خط امام و ولایت فقیه را - که همان خط اسلام است - رها مکن. هواهای نفسانی را از خود دور کن، البته با کمک الله.»

طلبه شهید سیدمهدی حسینی:

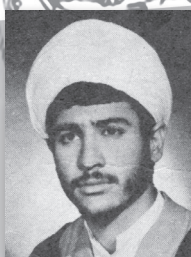
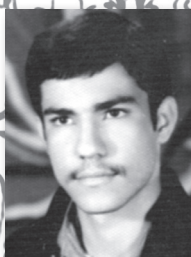
«برادران عزیز و خواهرم! خط امام، خط انبیا است. چه رهبران دینی که به خاطر اسلام تبعید شدند و یا به جوخه دار رفتند. مبدا از خط ولی فقیه تخطی کنید که در آخرت جواب خداوند و پیامبران و امامان را نتوانید بدهید! در مقابل خون شهیدان مسئول باشید و در آخرت در مقابل آن‌ها خجل و شرمند نباشید. این خطی است که علمایی مثل شیخ فضل‌الله نوری‌ها به سر دار رفتند و جان خود را نثار اسلام نمودند و فدا شدند. امیدوارم که از ولی فقیه کمال حمایت را بنمایید و برای اسلام و مسلمین مثمره ثمر باشید و خواهشمندم اگر مجلس ختمی برایم تشکیل دادید، هیچ یک از منافقین دروغین ضد انقلاب را در مجالس من راه ندهید و اگر برای من گریه می‌کنید ذکر خداوند را از یاد مبرید.»

طلبه شهید محمدرضا فیض‌آبادی فراهانی:

«این انقلاب، انقلابی است که فرزندانش به ندای «هل من ناصر» فرزند زهرا- سلام الله علیها- قیام کردند، چون به گفته رهبرمان که: «اگر نهضت حسین- علیه السلام- نبود، یزید و اتباع یزید اسلام را وارونه به مردم نشان می‌دادند»، این انقلاب به خواست خدای تبارک و تعالی شکست نخواهد خورد. سخنی با ملت و امت حزب الله؛ باید محکم بایستیم و خود را برای مقابله با مشکلات احتمالی آماده کنیم که پیر طریق‌مان فرمودند: «اگر ما تسلیم آمریکا و ابرقدرتها می‌شدیم، ممکن بود امنیت ظاهری درست می‌شد و قبرستان‌های ما پر از شهدای عزیز نمی‌گردید، ولی مسلماً استقلال و آزادی و شرافت ما از بین میرفت». ما باید همچون حسین- علیه السلام- فریاد برآریم که «هیاهات منا الذله».

طلبه شهید مجتبی مطلبی نژاد:

«من به طور عاجزانه از تمام ملت ایران می‌خواهم: گوش به فرمان امام امت باشند و در تمام وقت دعا به امام کنند و هیچ وقت گوش به حرف این منافقین کور دل ندهید که اینان می‌خواهند اسلام را نابود کنند تا این که به یاری خداوند تبارک و تعالی این انقلاب سرافراز را به انقلاب قائم آل محمد، مهدی موعود، متصل کنیم. انشاءالله.»



گزینیم از وصایای شهدای روحانی رسالت و مأموریت علمیه

شما نوجوانان انقلاب اسلامی! آگاه باشید سنگر خود را در مدرسه و هر جایی از پشت جبهه حفظ کنید که سنگر شما با سنگر رزمندگان هیچ فرقی ندارد، زیرا که رزمندگان با سلاح با ابرقدرتهای جهان می جنگند و شما با قلم و خودکار خود می جنگید. ای نوجوانان! آگاه باشید که چشم امید امام امت به شما دوخته شده است، چون که شما هستید که می توانید راه این شهیدان - که برای دفاع از اسلام و قرآن شهید شده اند - را ادامه بدهید».

طلبه شهید سید مصطفی قانع:



«پدران و مادران! فرزندان خود را خوب تربیت کنید و آنها با سیره اهل بیت آشنا سازید تا محافظان دین خدا در آینده باشند. عمرتان را بیهوده تلف نکنید و تا می توانید در تهذیب نفس بکوشید. اگر فقط عمرتان را در راه جمع آوری مادیات و راحت طلبی صرف کنید، ولله پشیمان می شوید؛ همان طور که من عاصی الان پشیمان هستم. قدر این انقلاب را بدانید و سعی کنید در تقویت آن نقش عظیمی داشته باشید؛ آن را تضعیف نکنید؛ اگر این گونه شد، در ریختن و به هدر دادن خون شهدا شریک هستید. اما چند نکته خطاب به کسانی که به مقدسات دین اهمیت نمی دهند و در مسائل پوچ دنیوی و مادیات غرق شده اند و به آن دل خوش کرده اند بگویم که در مهلکه بزرگی هستند و غفلت آنها را فراگرفته، مانند کرمی که دور خود پیله می تند و تمام هستی را همان محدوده اطراف خود می بیند. بیاید کمی بیندیشید و این تجربه و نصیحت از کسی که این دورانیها و عالمها را گذرانده و به انتهای کار رسیده و به مرحله کوچ از دنیای مادیات به عالم نامتناهی آخرت رسیده و ساعتی بیش به پایان عمرش نمانده، بپذیرید. کمی به خود بیاید و قدری وسیع تر مسائل را ببینید. جان انسان ارزشش خیلی بیشتر از یک متر زمین یا مثلاً یک لقمه غذاست. بیاید و این حدیث را که می فرماید: «قدر کل المرء ما یحسنه»؛ «ارزش هر کس به اندازه چیزی است که او دوست دارد»، سرمشق زندگی قرار دهید تا مانند من وقتی به انتهای زندگی می رسید، پشیمان نشوید».

طلبه شهید احمد مهری:



«برادران عزیز و سروران گرامی! گر چه من احساس حقارت می کنم که با شما سخن بگویم؛ ولی چند نکته را متذکر می شوم:

۱. در هنگام درس خواندن با جدیت تمام فعالیت کنید و طوری درس بخوانید که در هر درسی بتوانید صاحب نظر باشید؛ اسلام در آینده احتیاج به مبلغین و فقهای زیادی دارد. برادران! مسئولیت شما امروز تنها در ایران نیست و می توان گفت در ایران مسؤولیتی ندارید؛ چون که مردم ایران خودشان انقلاب کردند و انقلاب را حفظ می کنند و پشتیبان ولایت فقیه تا ظهور حضرتش هستند؛ مسئولیت مهم شما در کشورهایی است که از اسلام هیچ اطلاعی ندارند. شما سفیران انقلاب هستید که باید پیام خون شهیدان را به آنها برسانید و اگر بتوانید مسلمانان جهان را آگاه کنید، دیگر آمریکا و مزدورانش طاقت یک دقیقه ماندن را در بیت المقدس ندارند و سردمداران کاخ کرملین، فکر تجاوز به خاک افغانستان را نمی کنند و این بر برادران طلاب است که درس را با جدیت تمام بخوانند و هنگام نبرد، همچون یک برادر بسیجی، اسلحه برادر شهید خود را بردارند و پیشاپیش سربازان و سلحشوران، قلب دشمن را نشانه روند.

۲. گر چه همه شما آگاه به این مطلب هستید؛ ولی تا آنجا که می توانید، روح تعبد و بندگی را در خود زنده تر کنید و آن چنان تقوای پیشه کنید که یاد «اباذر»ها را در حوزه زنده کنید و خود می دانید که درس بدون تقوا، درس خواندن برای آمریکا و شیطان است، این دو بعد توأم با یکدیگر هستند که هر یک بدون دیگری لنگ است. اگر تقوا نباشد، همان خواهد شد که بعضی از شیطان صفتان بدان مبتلا شدند و به قول اباذر حوزه که می فرمود: «از خدا بخواهید تا عاقبت بخیر شوید. این را از خدا بخواهید و دعای اللهم اجعل عاقبه امورنا خیرا را زمزمه کنید».

۳. همکلاسان عزیز! گر چه من هم درس و هم بحث خوبی برای شما نبودم، از شما عاجزانه می خواهم که در دعاهای نیمه شب، این بنده گنهکار را از یاد نبرید و انتظار دیگرم این است که به خانواده شهدا - که نمایندگان خدا در زمین هستند - سر بزنید و بیشتر احساس مسئولیت کنید که اگر خانواده شهیدی را خوشحال کردید، خداوند کریم را خوشحال کرده اید».

طلبه شهید جبار رضائی:

«دوستانم و آشنایانم! از اسلام روی نگردانید و از اهلیت جدا نشوید. سعادت دو جهان در مکتب اسلام و اهلیت یافت می شود. از امام خمینی پیروی کنید و گفتار او را ملاک عملتان قرار بدهید و از روحانیت پشتیبانی کنید و بدانید تنها حامی و حافظ اسلام اینانند و اینان بودند که تا امروز ارث انبیاء را به دوش کشیدند و تا اینجا اسلام را به گوش شما رساندند...

خدایا! پاکم کن! بعد از آن خاکم کن. خدایا! ما را به راهی بدار که رضای تو در آن است و ما را از راهی باز دار که سخط و غضب تو در آن است...».



دیدار مقام معظم رهبری با خانواده‌های شهدا

دیدارهای رهبر معظم انقلاب با خانواده شهدا، جانبازان، آزادگان و ایثارگران از دیدارهای جذاب و با خاطراتی شنیدنی است که جزئی از روایات ماندگار ایثارگران می‌شود. رعایت نکات ظریف و نکات جزئی در برخورد با خانواده شهدا از جانب مقام معظم رهبری همیشه یکی از نکات جالب توجه برای همه بالخصوص ایثارگران بوده است. با شنیدن این خاطرات و توجه به دقت رهبر معظم انقلاب در رسیدگی و برخورد با جانبازان و ایثارگران چیزی که تداعی می‌شود، این است که چرا مسئولین با این دقت و ظرافت همچون رهبری مشکلات ایثارگران را پیگیری نمی‌کنند؟

حضرت آیت الله خامنه‌ای روز شنبه ۶ تیرماه ۹۴ در میان خانواده‌های شهدای حادثه هفتم تیر حضور یافتند. در این دیدار خانواده‌های معظم شهدای هفتم تیر و جانبازانی که شهیدان زنده آن حادثه هستند به همراه خانواده‌هایشان، جمعی از خانواده‌های شهدای دفاع مقدس که سه شهید یا بیشتر و یا تنها دو فرزند ذکور و یا همسر و فرزندان خود را تقدیم انقلاب اسلامی کرده‌اند از تهران بزرگ و شهرهای استان تهران به همراه تعدادی از مدیران و مسئولین بنیاد شهید و امور ایثارگران حضور داشتند. با برگزاری این دیدار در محضر آیت الله خامنه‌ای بار دیگر خانواده‌های ایثارگر در ضیافت افطار خاطره انگیز معظم له حضور یافتند. مصطفی پرکره جانباز ۷۰ درصد قطع نخاعی، مشاور رئیس بنیاد شهید در امور جانبازان و عضو هیأت موسس جمعیت جانبازان است. او که در این دیدار در کنار برخی مسئولین بنیاد و خانواده‌های ایثارگر حضور داشت، از روایات خاطره انگیز این دیدار، حواشی جذاب و خاطره‌های خوبی که ایثارگران از ابتدای انقلاب تا به امروز از دیدار با مقام معظم رهبری داشته‌اند سخن گفت.

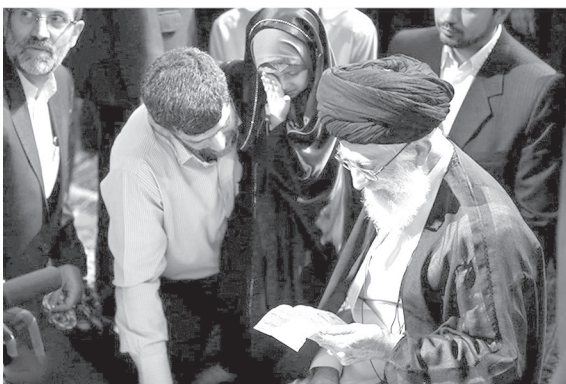
پرکره می‌گوید: از زمانی که وارد بنیاد شهید شدم چه در زمان مدیریت آقای زریبافان و چه مدیریت آقای شهیدی و دیگر مسئولین بنیاد به همه گفته‌ام من توقع مادی از بنیاد ندارم بلکه از صدقه سر امام و خون شهیدان آب باریکه‌ای تامین مالی می‌شوم. اما می‌خواهم بتوانم در دیدارهای حضرت آقا حضور داشته باشم. به همین دلیل این توفیق نصیب ما شده است که در عید میبث و ملاقات‌های عمومی، من هم با مسئولین به لطف شهدا و جانبازان به زیارت ایشان می‌روم و بهره معنوی می‌برم و بعد از هر دیدار واقعا تا مدت‌ها آرامش پیدا می‌کنم.

ماجرای دیدار صمیمانه با رهبری در سال ۶۲ مقابل کیوسک نگهداری نهاد ریاست جمهوری

وقتی سخن از نکات جالب دیدار ایثارگران با امام خامنه‌ای می‌شود، مصطفی پرکره ابتدا شروع به نقل خاطره‌ای مربوط

به سال‌ها قبل از چنین دیداری می‌کند. زیرا معتقد است رفتار و لطف خاص رهبری در مواجهه با ایثارگران از سال‌ها پیش تاکنون ادامه داشته است. او می‌گوید: ابتدا اجازه بدهید خاطره‌ای را از سال‌ها پیش از دیدار با حضرت آقا نقل کنم که نکات جالبی دارد. سال ۶۲ در آسایشگاه جانبازان بودم که مشکلی برای جانبازان به وجود آمد و ما حدود ۸۰ تا ۹۰ جانباز ویلچری در آسایشگاه امام خمینی (ره) می‌خواستیم خدمت حضرت امام (ره) برویم و درد و دل خود را با ایشان مطرح کنیم که متأسفانه نشد. پیش هر مسئولی می‌خواستیم برویم در راه ما بسته بودند. آن زمان حضرت آقا، رئیس جمهور بودند و ما تصمیم گرفتیم خدمت ایشان رفته و درد و دل خود را برای رئیس جمهور وقت بگوییم. پنج شش نفر از جانبازان به نمایندگی از آن جمع به نهاد ریاست جمهوری رفتیم. در آنجا به لحاظ رعایت مسائل امنیتی کسی حرف ما را برای دادن وقت ملاقات گوش نکرد و ما یک هفته هر روز از صبح پشت در نهاد ریاست جمهوری می‌نشستیم تا بلکه راهی برای دیدار و صحبت فراهم شود. البته آقا هم با توجه به حجم گرفتاری‌ها از حضور ما در آنجا اطلاعی نداشت. شب‌ها در بخش اسکان امداد پزشکی می‌خوابیدیم و دوباره روز بعد منتظر بودیم. یکی از بچه‌های سپاه که این وضعیت را دیده بود که چند جوان جانباز قطع نخاعی با این وضعیت در انتظار یک دیدار هستند، ناراحت شده بود و یک شب نزدیک اذان مغرب به ما گفت یک نامه کوتاه چند خطی بنویسید تا من آن را موقع نماز به دست رئیس جمهور برسانم. ما هم در آن نامه چند خطی آقا را چند قسم دادیم و گفتیم می‌خواهیم شما را ببینیم. پاسدار وقتی نامه را برد، وقت اذان بود. ما هم طبق معمول پشت در داخلی و در کنار اولین نگهبانی منتظر نشسته بودیم. از داخل نگهبانی زنگ زدند و ما را پشت تلفن خواستند.

شخصی که نامه را گرفته بود، پشت خط به یکی از بچه‌ها گفت رئیس جمهور داشت وضو می‌گرفت که ما یادداشت شما را به ایشان دادیم. ما جانبازان هم مشغول نماز خواندن شدیم. یکی دو تا از بچه‌ها روی تشک‌هایی برای نماز کنار نگهبانی نشسته و آن‌ها هم مشغول خواندن نماز شدند. یک ربع ساعت گذشت که دیدیم حضرت آقا در تاریکی شب در حالی که ۳۰ یا ۴۰ نفر همراهشان است به سمت ما می‌آید. پاسدارهای محافظ و عده‌ای از کارمندان آنجا همراه آقا بودند. آقا آمد و روی همان تشک ابری که برای نماز خواندن بچه‌ها گذاشته بودند، بین دو نفر از بچه‌ها نشستند و به نگهبانی تکیه دادند. ما هم که روی ویلچر بودیم دور ایشان





به ما گفت الان هم شما فکر نکنید جانبازد الان اسلام در خطر است. شما رفتید جبهه اسلحه بدزدید و بیاورید خانه تیمی‌های‌تان را تقویت کنید. وقتی دوست ما به این بخش از صحبت اشاره کرد. آقا عینک‌شان را از روی چشم برداشتند و روی زانو گذاشتند و بعد با عبا چشم‌شان را گرفته و آن قدر با شدت گریه می‌کردند که شانه‌های‌شان مرتب می‌لرزید. بعد هم چند سوال دیگر از ما در این رابطه پرسیدند و رفتند. حضرت آقا از همان موقع که رئیس جمهور بودند به خانواده شهدا، جانبازان و ایثارگران توجه خاصی داشتند و حساس بودند.

ای کاش مسئولین دیگر هم این رفتارها را یاد می‌گرفتند

او در ادامه به خاطره دیگری در توجه رهبری به جانبازان حتی در دیدار با افسران نظامی یاد می‌کند و می‌گوید: یادم هست در پادگان ولیعصر(عج) در مراسم سردوشی گرفتن افسران سپاه ایشان بعد از سان دیدن از صف نظامیان قبل از آن که برای سخنرانی به جایگاه بروند، برگشتند و با ما هفت هشت نفر جانباز ویلچری که حضور داشتیم، سلام و احوال‌پرسی و دیده‌بوسی کردند و بعد برای سخنرانی به جایگاه رفتند. ای کاش مسئولین دیگر هم این رفتارها را یاد می‌گرفتند. این نکات ظریفی است که آقا در برخورد با ایثارگران آن‌ها را رعایت می‌کنند.

حاشیه‌های جذاب دیدار اخیر با رهبری

عضو هیأت موسس جمعیت جانبازان که در دیدار امام خامنه‌ای با خانواده شهدای هفتم تیر و خانواده‌های چند شهید استان تهران حضور داشت به چند حاشیه جالب در این دیدار اشاره می‌کند و می‌گوید: چند روز پیش در دیدار آقا با خانواده شهدای هفتم تیر و خانواده‌های چند شهید تهران وقتی حجت الاسلام شهیدی رئیس

حلقه زدیم و بقیه افراد هم دور ما جمع شدند.

اولین سوالی که آقا پرسیدند، رو به افراد دور و بر این بود که: «بچه‌ها پذیرایی شده‌اند؟» دوستانی در آنجا که مسئولیت داشتند، اما جواب سلام ما را هم نمی‌دادند در جواب گفتند: «بله آقا!» در صورتی که اگر بچه‌ها آب یا چایی هم آنجا می‌خورند، زحمت بچه‌های سپاه بود. آقا گفتند: «خب! یک چایی هم بیاورید با هم بخوریم.» بعد یک سینی چایی آوردند و با آقا خوردیم. مزه آن چایی در کنار آقا بعد از سی و چند سال هنوز در خاطر من هست. بعد آقا گفتند یک نفر مشکل‌تان را توضیح بدهد.

یکی از بچه‌های بوشهر که «یدالله مشایخی» نام داشت، سرباز بود و معلم و فن سخنوری او بهتر از ما بود که ۱۶ یا ۱۷ سال سن بیشتر نداشتیم. او شروع کرد به صحبت کردن و کلام خود را با حدیث معروف قدسی آغاز کرد که: «من طلبی وجدنی و من وجدنی عرفنی...» که آقا گفتند: «من این‌ها را بلد. نیازی نیست. اصل حرف را بگوئید.» او هم مشکل ما را توضیح داد.

از شدت گریه شانه‌های آقا می‌لرزید

مشکل ما از این قرار بود که شخصی که در دفتر امام(ره) در آن زمان سمت داشت، طی بحثی با استفاده ابزاری از گفته امام(ره) که می‌فرمایند: «اگر من یک روز بینم اسلام در خطر است چشمم را می‌بندم و هیچ کس را در هیچ پست و مقام و لباسی نمی‌شناسم»



متری می‌گفت من از ساعت ۴ اینجا منتظر مانده‌ام که آقا را ببینم و با ایشان حرف دارم. آقا هم در همین هنگام اشاره کردند اجازه دهند آن فرزند شهید جلو بیاید. او هم نزد آقا رفته و مشکلاتش را با آقا در میان گذاشت و آقا هم پیرو آن دستوراتی را صادر کردند. بعد از نماز وقتی توسط مکبر سه صلوات بلند در میان جمع داده شد، من دو دستم را بالا بردم و ناخودآگاه با صدای بلند که در تمام حسینیه می‌پیچید شعار همیشگی این محافل را گفتم که: «خدایا خدا! تا انقلاب مهدی از نهضت خمینی محافظت بفرما! خامنه‌ای رهبر به لطف خود نگهدار! آمین یا رب العالمین...»

والدین شهدا بیشتر از اعلام مشکلاتشان برای عرض ارادت نزد رهبر معظم انقلاب می‌آیند

همه والدین شهدا که در این مجلس حضور داشتند وقتی جلو می‌آمدند فقط محضر حضرت آقا عرض ارادت داشتند. معمولاً خانواده ایثارگران همین گونه در دیدارها برخورد می‌کنند. خیلی جذاب بود وقتی پدران دو شهید و سه شهید یا پدری که فقط دو فرزند ذکور داشته و آن‌ها هم در جبهه به شهادت رسیده‌اند یعنی همه دارایی خود را در راه اسلام و انقلاب داده است، در دیدار آقا فقط برای عرض ارادت و احوالپرسی جلو می‌آمد و کمتر کسی را می‌دید که اشاره‌ای به گرفتاری‌هایش بکند. یعنی محبت میان آقا و ایثارگران یک محبت دو طرفه است.

بعد از نماز مغرب و عشاء زمان زیاد گذشته بود، آن هم با این روزهای بلند و گرم تابستان، اما هنوز حضرت آقا همچنان بدون این که افطار خود را باز کنند در میان جمع پدران شهدا با صبر و حوصله درد و دل‌های آنان را گوش می‌دادند. من به اطرافیان و ایثارگرانی که جمع شده بودند گاه تذکر می‌دادم که بگذارید آقا هم به افطارشان برسند؛ اما خود حضرت آقا با اشتیاق کامل به صحبت‌های ایثارگران توجه می‌کردند.



بنیاد شهید مشغول سخنرانی و ارائه گزارش کار خدمت رهبری بودند، من تقریباً جلوی جایگاه با حدود ۱۰ متر فاصله از آقا بودم که وقتی آقا چشم‌شان به سمت افتاد، دست به سینه گذاشتم و سلام آرامی از دور دادم. ایشان هم با اشاره چشم جواب سلامم را دادند. یکی از دوستان با خنده می‌گفت خوش به حالت که آقا حواسش به تو هست. حضرت آقا بعد از سخنرانی در جمع با پدران شهدا روبروسی و احوال‌پرسی و از آنان تفقد می‌کردند. من هم در میان همین بزرگواران جلو رفتم و دو دستم را روی سینه گذاشتم و تنها جمله‌ای که خطاب به ایشان داشتم را گفتم که: «آقا جان! الهی قربان تان بشویم» و بعد هم دست ایشان را بوسیدم. آقا دستم را گرفتند و دستی هم به سر و صورتم کشیدند و گفتند: «خدا نکند!»

حضرت آقا به تک تک ایثارگران توجه خاصی دارند. در همین دیدار هنگام برگزاری نماز جماعت بود که فرزند شهیدی که حالا میان سال شده بود، جلو آمد و می‌خواست با آقا سخن بگوید؛ اما محافظان آقا اجازه نمی‌دادند جلو بیاید. او هم از همان فاصله چند





جانباز شهید حاج احمد قدیریان (۹۱/۳/۲۴)

سردار جانباز شهید احمد قدیریان یار باوفای شهید اسدالله لاجوری و از پیشروان مبارزه با نفاق قدیم و جدید بود. او فرزند شعبانعلی در یک خانواده مذهبی در محله پانچار تهران در سال ۱۳۱۳ متولد شد. وی با شهید حاج صادق امانی - که از فعالان در امر مبارزه بود آشنا شد. قدیریان از دوران ملی شدن صنعت نفت از طریق فداییان اسلام در جریان فعالیت‌های سیاسی قرار داشت، اما مبارزات سازمان یافته را از آغاز دهه ۴۰ و از طریق هیأت‌های مذهبی آغاز کرد که بعدها به نام هیأت‌های مؤتلفه اسلامی شناخته شدند. در جریان اعتراضات مردمی به دستگیری حضرت امام راحل (ره) قدیریان به جرم حضور و سازماندهی تظاهرات دستگیر و به مدت دو ماه در حبس بود. بعدها صادق و هاشم امانی از بستگان همسر وی به خاطر شرکت و همکاری در ترور حسنعلی منصور نخست وزیر خائن به ترتیب به اعدام و حبس ابد محکوم شدند. پس از آزادی از زندان، حاج احمد قدیریان در کنار فعالیت سیاسی حضور در بازار را به عنوان محوری‌ترین فعالیت خود برگزید، چه این که بازار در آن زمان یکی از اصلی‌ترین مراکز فعالیت علیه رژیم ستمشاهی را تشکیل می‌داد. او در بازار تهران به شدت در چاپ و توزیع اعلامیه‌های امام (ره) فعال بود به گونه‌ای که حدود ۱۷ بار توسط ساواک و شهربانی احضار و چند بار بازداشت گردد. قدیریان در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته استقبال از حضرت امام خمینی (ره) درآمد و در آخرین روزهای رژیم ستم‌شاهی نقش مؤثری در سرنگونی این رژیم و تصرف آخرین سنگرهای رژیم ستم‌شاهی ایفا کرد. وی پس از پیروزی انقلاب به یاری شهید محمد مفتاح شتافت و مدتی مسئولیت آموزش نظامی کمیته انقلاب اسلامی منطقه ۴ را به عهده گرفت. محل این کمیته در ساختمان سابق کاخ جوانان در سه راه ضرابخانه تهران بود. قدیریان در تاریخ ۱۰ آذر ۵۸ با حکم شهید قدوسی به معاونت اجرایی دادستانی کل انقلاب و دادرسی انقلاب تهران منصوب شد. در حکم مزبور آمده است: «امور مربوط به مدیریت زندان اوین، تدارکات، انتظامات، تحقیق و عملیات ضربت را در کلیه واحدهای دادستانی که در محل اوین مستقر هستند حل و فصل و با قاطعیت کامل عمل نمایند و نظارت و مراقبت کامل نسبت به نگهداری، تحویل و تحول اسلحه و مهمات به عمل آورید.» او به عنوان معاون اجرایی شهید قدوسی، در اولین اقداماتش به عنوان معاونت اجرایی دادستانی، نقش فعالی در دستگیری و بازجویی از اعضای گروه فرقان داشت. مسئول اصلی پرونده گروه فرقان شهید لاجوردی بود و کارهای مربوط به این گروه زیر نظر معاونت اجرایی دادستانی، انجام می‌گرفت. فعالیت قدیریان در مقابله با منافقین به قدری تأثیرگذار بود که توسط یکی از ایادی منافقین به نام «کاظم افجه‌ای» در زندان اوین ترور شد؛ اما این ترور نافرجام بود. وی در سال‌های اخیر مشاور وزیر دفاع و مدیر عامل بنیاد شهدای هفتم تیر بود و سرانجام در تاریخ ۹۱/۳/۲۴ لیبیک حق را لیبیک گفت.

خاطره‌ای از مقام معظم رهبری

در دوران مبارزه «رفت و آمدهای زیادی به تهران داشتم و در تهران نیز به لحاظ نیاز به تحرک دائم و سفر از اینجا به آنجا نیاز به خودرو شخصی پیدا می‌کردم. برای تأمین خودرو با آقای صادق اسلامی

تماس می‌گرفتم و او هم با آقای قدیریان تماس می‌گرفت و آقای قدیریان یا پسرش خودرو را برای من می‌آورد و حدود یک یا دو هفته در اختیار من بود، سپس هنگام ترک تهران آن را یا در توقفگاه فرودگاه و یا توقفگاه ایستگاه راه‌آهن می‌گذاشتم و کلید آن را زیر یکی از چرخ‌ها قرار می‌دادم. آنگاه به آقای قدیریان اطلاع می‌دادم و او می‌رفت و خودرو را برمی‌داشت... پژو ۴۰۴، چهار در و متعلق به آقای قدیریان بود.»

آقای خامنه‌ای در ایرانشهر پرتحرک بود. برای رفت‌وآمد به اطراف شهر و یا تنها فرودگاه منطقه در زاهدان، نیازمند خودرو بود... چاره را در تماس با احمد قدیریان دید؛ همو که در سفرهایش به تهران، خودرویی در اختیارش می‌گذاشت تا رفت و آمدش در تهران یا برای سفر به قم راحت باشد. آقای قدیریان، به یاد همان پژو ۴۰۴، این بار دو درش را خرید. تلاش کرد آن را در دفترخانه‌ای به اسم سیدعلی حسینی خامنه‌ای ثبت کند؛ چنان چه مأموران امنیتی پیگیر موضوع شدند، آقای خامنه‌ای ادعای مالکیت کرده، بگوید که از آن خودم است و از مشهد به ایرانشهر آورده شده است. آقای سیدمحمدباقر مهدوی کرمانی، صاحب دفترخانه‌ای در جاده قدیم شمیران، حاضر شد در غیاب آقای خامنه‌ای سند را تنظیم کند. این پژوی سفیدرنگ ساخت ۱۹۷۰م با شماره شهربانی ۵۳۲۸۷ تهران- ج، شماره موتور ۵۵۷۹۴۴۶، به تاریخ بیست و یکم اسفند ۱۳۵۶ در دفترخانه شماره ۴۴۲، در قبال سی هزار تومان از محمدکاظم نیک‌نام خریداری شد. آقای قدیریان سند را در اختیار محمدصادق اسلامی گذاشت تا به مشهد بفرستد. خودرو، راهی ایرانشهر شد. «پس از چندی شخصی نزد من آمد و گفت که شما خامنه‌ای هستی؟ گفتم: بله. گفت: یک ماشین برایت آورده‌ام. و یک پژوی ۴۰۴ به من نشان داد که چهار در نبود. به او گفتم: این ماشین را آقای قدیریان فرستاده؟ گفت: بله. گفتم: ماشین آقای قدیریان چهار در بود. گفت: من نمی‌دانم. وظیفه دارم این ماشین را به شما تحویل بدهم. بسیار تمیز و نو بود.» در طول ماه‌هایی که آقای خامنه‌ای در ایرانشهر و سپس جبرفت به سر برد، این خودرو در اختیارش بود. جاده‌های ناهموار منطقه، هوای گرم و طاقت‌فرسا، و وفور استفاده، از آن خودرو نو، چهار چرخ لکنته ساخت. پس از پایان تبعید آقای خامنه‌ای، این خودرو به تهران منتقل شد تا تحویل آقای قدیریان شود. خودرو که نیازمند بازسازی بود، توسط آقای قدیریان به تعمیرگاه رفت و با ۱۸ هزار تومان هزینه سر و شکلی دوباره گرفت. آقای خامنه‌ای در راه بازگشت به مشهد بود که دوباره با این خودرو مواجه شد. آنجا بود که شنید از ابتدا به نام او خریداری شده است. پس از انقلاب به دلایل امنیتی نتوانست از آن استفاده کند و به بهای ناچیزی فروخت. خودرو چهار یا پنج دست گشت تا این که به یک روحانی رسید. او نیز به یک بنگاه معاملاتی در خیابان بوذرجمهری فروخت، اما نیازمند سند اولیه‌اش شد. پس از پی‌جویی فهمید که صاحب آن سیدعلی خامنه‌ای، همان رهبر جمهوری اسلامی ایران است. راهی دستگاه رهبری شد. بار دیگر آقای قدیریان پیش افتاد، خودرو را خرید و به آقای خامنه‌ای بازگرداند. برگرفته از کتاب شرح اسم

پیام مقام معظم رهبری:

«بسمه تعالی خانواده محترم قدیریان. درگذشت دوست دیرین و صمیمی اینجانب و یار وفادار انقلاب، مرحوم آقای حاج احمد قدیریان موجب تأثر عمیق اینجانب گردید. یاد خدمات مخلصانه آن مرحوم به انقلاب در سال‌های دوران سخت مبارزه و در دوران پیروزی انقلاب تا اکنون هرگز فراموش نخواهد شد و در میزان عدل و فضل الهی موجب رحمت و مغفرت حضرت حق خواهد بود، انشاءالله. اینجانب به همسر محترم و فرزندان گرامی آن مرحوم و به خانواده‌های عزادار صمیمانه تسلیت عرض می‌کنم و اجر و صبر برای آنان مسئلت می‌نمایم.»

سید علی خامنه‌ای ۲۶/خرداد/۱۳۹۱





سید عبدالبرقی

(۶۱/۱/۲)

شهید سید عبدالله برقی در سال ۱۳۳۳ در شهر قم متولد شد. سال‌های دبستان را در زادگاهش گذراند و همراه با اعتقادات دینی خانواده‌اش رشد کرد. او از همان اوان روح خداجویی را با اسلام و معنویت شیعی پیوندی ناگسستنی داد. عوامل خانوادگی و محیط روحانی او را فردی با گذشت و مهربان ساخت، چنان چه وقتی در سن پنج سالگی وقتی به خانه آمد و مادرش غذایی ساده در جلویش نهاد، تا چشمش به کارگری که در حیاط خانه‌شان کار می‌کرد افتاد، رو به مادر کرد و گفت: «اول غذای او رو بدید، بعد من می‌خورم»..

طولی نپایید که در سن سیزده سالگی هنگامی که سال اول دوران متوسطه را می‌گذراند، وضع مالی خانواده‌اش دگرگون گشت و فقر با همه دردها و محرومیت‌هایش به دنیای کوچک و عاری از آلودگی که وی در آن می‌زیست، هجوم آورد. برای همین درس را رها کرد و برای تأمین مخارج زندگی دست به تلاش و کار زد. مدتی به برق کاری و سپس به لوله کشی پرداخت و چندی بعد به علت کمی درآمد به شغل آهنگری روی آورد و در سن ۱۷ سالگی جوشکار ماهری گشت. در سن ۲۲ سالگی دفتر ساختمانی و اسکلت فلزی برقی را در خیابان چهارمردان قم گشود.

طبع سخاوتمند و بخشش و رسیدگی به کارگانش اجازه گسترش مغازه را به وی نداد. با زیر دستان چنان صمیمی و مهربان بود که اخلاق جادبش روح زندگی و تلاش را به دل‌های محروم می‌بخشید. هرگز در مقابل حاجتمندی لب به عذر و بهانه و رد کردن حاجتش نگشود. همانند غواصی می‌ماند که می‌توانست در یک جلسه تمام دردهای دوستان و آشنایان را از وجدان متلاطم و سینه طوفانی‌شان به بیرون بکشد و ساعت‌ها به درد دل‌های‌شان گوش فرا دهد تا باری از شانه‌شان بردارد و غمی از غم‌های‌شان بکاهد.

با این که خود مخزن درد بود؛ ولی گریه‌اش را فقط در مجالس سیدالشهداء (سلام الله علیه) ابراز می‌کرد. چنان عاشق اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بود که اگر نام مقدس آن امام عزیز را می‌شنید،

بی‌درنگ در چشمانش اشک حلقه می‌زد و می‌جوشید. به ائمه اطهار (علیهم السلام) عشق می‌ورزید و با نام و یاد آنها زنده می‌شد و نام مقدس آنان زمزمه عارفانه شبهای تنهایی و نماز او بودند. وقتی در مجلسی به یاد مظلومیت آل رسول زمزمه مناجاتی یا آوای دلپذیر رثایی برمی‌خاست، چنان می‌گریست که اشک زنده و پویایش همه پهنه صورت مردانه‌اش را می‌پوشاند.

از ابتدای جوانی بسیار سخت کوش و پر تلاش بود و رسیدگی به درد محرومان و درماندگان و کمک به آنها از خصایص با ارزشش به شمار می‌رفتند. چه بسیار شب‌ها که تنها و ناشناس نان خانواده‌ها را به شانه می‌کشید و بی‌آن که روی بنمایاند به درماندگان می‌سپرد. اگر دستش می‌رسید، پنهانی قرض محرومان را می‌پرداخت و در بانک‌های اسلامی ضامن افراد می‌شد و گره گشای کارشان بود. چنان به دنیا و پول بی‌اعتنا بود که کسی باورش نمی‌شد. در بحبوحه انقلاب وقتی اتومبیلش را که به تازگی به مدد دوستان نزدیک به سیصد هزار تومان خریده بود منافقین به آتش کشیدند و از بین بردند به راحتی آشمیدن جرعه آبی با گفتن جواب سلامی، می‌گفت: «سر امام سلامت! این که چیزی نیست. اگر اسلام جان بخواهد نیز می‌دهم!».

سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ آرزومند تحصیل و ورود به دانشگاه بود، چرا که می‌خواست جامعه‌اش را بهتر بشناسد و با معارف روز آشنا گردد. لذا همراه برادران دانشجویش تلاش گسترده‌تری را برای براندازی رژیم ستم شاهی آغاز کرد و به خواندن و مرور کتاب‌های اجتماعی و سیاسی پرداخت و با گروهی از جوانان مبارز آشنا شد.

و از آنجایی که مدتی در کارهای تأسیساتی اشتغال داشت و اطلاعاتی در این زمینه پیدا کرده بود، به ساختن سه راهی‌های (انفجاری) مختلف پرداخت و مدتی با همین سلاح به دفاع از شرافت و آزادی جامعه‌اش پرداخت تا آن که با زحمت‌های فراوان موفق به دریافت اسلحه‌ای شد. بعد از آن به مبارزاتش وسعت بیشتری بخشید و همانند سربازی مسلح و مبارزی خستگی ناپذیر به ستیز با دست نشانندگان رژیم ستم شاهی پرداخت.

در اولین کار گروهی همراه دوستانش به پایگاه کهک قم حمله کرد و بعد از خلع سلاح مأموران، اسلحه‌های‌شان را به غنیمت گرفت و از این نظر تا حدودی غنی شد. سال ۱۳۵۵ در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد که ثمره این ازدواج هم اکنون دو فرزند به نام‌های «سمیه» و «محمدجعفر» می‌باشد که از خود به یادگار نهاده است.

در اوج گیری انقلاب اسلامی همواره با مأموران دست نشانده رژیم پهلوی درگیر می‌شد و چنان متهورانه و شجاعانه بساط‌شان را بر هم می‌ریخت که هیچ کس را توان مقابله با وی نبود. از خم کپچه‌ها، از پناه مغازه‌ها، از فراز بام‌ها، از برآمدگی جدول‌های خیابان‌ها یک تنه به صفوف گاردی‌ها می‌تاخت و جمع‌شان را می‌پراکند و جسورانه بعد از انجام عملیات از میدان می‌گریخت.

یک بار دوستانش به وی اطلاع دادند که افسری که دستانش به خون ده‌ها نفر از مردم قم آلوده است، شناسایی و در حال حاضر جهت گذراندن مرخصی به مشهد مسافرت کرده است. بلافاصله خانواده را سوار اتومبیلی کرد و راهی مشهد شد. در آنجا ضمن تماس با یکی از افراد گروهش با دریافت اسلحه‌ای نقشه اعدام آن خائن را طرح‌ریزی کرد و هنگام بازگشت، با ماشین خود جاده را به روی افسر مزبور بست و دوست مسلحش با سلاح آتشین‌اش مغز خود فروخته افسر گاردی را از هم پاشید و بعد از عملیات هر دو منطقه را ترک کردند.

با پیروزی انقلاب و شروع توطئه‌های ایادی شرق و غرب جهت کوتاه ساختن دست پلید جهان‌خواران و ایادی‌شان که در شهر گنبد آشوب به پا کرده بودند، داوطلبانه به سوی آن دیار بار هجرت بر بست و مدت‌ها در آنجا از دین و شرافت اسلامی امت شهید پرورش دفاع



۱۳۶۱ ۱۳۶۰ ۱۳۵۹ ۱۳۵۸ ۱۳۵۷ ۱۳۵۶ ۱۳۵۵ ۱۳۵۴ ۱۳۵۳ ۱۳۵۲ ۱۳۵۱ ۱۳۵۰ ۱۳۴۹ ۱۳۴۸ ۱۳۴۷ ۱۳۴۶ ۱۳۴۵ ۱۳۴۴ ۱۳۴۳ ۱۳۴۲ ۱۳۴۱ ۱۳۴۰ ۱۳۳۹ ۱۳۳۸ ۱۳۳۷ ۱۳۳۶ ۱۳۳۵ ۱۳۳۴ ۱۳۳۳

... در دوم فروردین ماه ۱۳۶۱
 در عملیات فتح المبین
 به فوز عظیم شهادت نائل گشت ...
 ... پاکتی را از داخل پیراهنش درآورد
 و در کفن عقیل گذاشت ...
 اتومبیلش را ...
 منافقین به آتش کشیدند ...
 در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد ...
 ... دفتر ساختمانی و اسکلت فلزی ...
 ... همراه برادران دانشجوییش
 تلاش گسترده‌تری را برای
 براندازی رژیم ستم شاهی آغاز کرد.
 ... جوشکار ماهری گشت.
 فقر ...
 به دنیای کوچکش ... هجوم آورد.
 برای همین درس را رها کرد ...
 ... رو به مادر کرد و
 گفت: «اول غذای او رو بدید،
 بعد من می‌خورم».
 ... در شهر قم متولد شد.

نمود. در غائله کردستان نیز حاضر بود و همپای برادران مسلمان و انقلابی‌اش در سنگرهای جهاد و شهادت به سرکوبی اشرار مسلح کومله و دمکرات پرداخت.

او مجاهدی سخت کوش و پر تحرک بود و برای مبارزه حد و مرزی قائل نبود، لذا از همین رابطه چند بار به خارج از کشور جهت انجام مأموریت و اعدام باقیماندگان خاندان سلطنتی از جمله «اشرف پهلوی» اعزام گردید. با شروع جنگ تحمیلی گویی او کار دیگری جز رسیدگی به امور جنگ نداشت و دو سال آخر عمرش را بی‌وقفه و مستمر در خدمت به جنگ گرفت و در جبهه‌ها حماسه‌آفرین و نیروبخش بود. درس ایثار و حماسه به هم‌زمان می‌آموخت. شجاع بود و بی‌باک بود و در راه سرکوبی دشمن یعنی کوچک‌ترین هراسی به دل راه نمی‌داد. چرا که دوستان و هم‌زمانش خاطرات بسیار شیرینی از او به یاد دارند که همگی درس اخلاص و ایثار بود که در این مقوله نمی‌گنجد.

شهید سید عبدالله برقی بعد از یک عمر تلاش و ایمان سرانجام در دوم فروردین ماه ۱۳۶۱ در عملیات فتح المبین به فوز عظیم شهادت نائل گشت و حاصل یک عمر تلاش و کوشش و مجاهده و ایثارش به گل نشست و از او شهیدی ساخت که با شهادتش برگ زرینی دیگر بر اوراق سراسر حماسه و جاوید انقلاب خون‌بار اسلامی افزود.

خاطرات

– در بهمن ماه سال ۵۹ با سیدعبدالله تشییع جنازه شهید «عقیل ملکان» رقتیم. زمانی که سیدعبدالله، شهید ملکان را در قبر خواباند، دیدم پاکتی را از داخل پیراهنش درآورد و در کفن عقیل گذاشت که الان هم هنوز در کفن این شهید در قبر می‌باشد. بعد که بیرون آمد و وقتی همه رفتند ازش پرسیدم: «سید جان! موضوع چی بود!» جوابم را نداد چند با سؤال کردم، وقتی اصرار من را دید، گفت: «در نامه از عقیل خواستم تا شفاعت مرا پیش خدا کند و تا یک سال دیگر من هم پیش او باشم و شهید شوم!» همین طور هم شد و قبل از یک سال شهید شد. این سید دلاوری بود که از چهره اش بهشتی بودن پیدا بود.

حسین نامداری

– من در آغاز جنگ مغازه کبابی داشتم. یک روز شهید سید عبدالله برقی به مغازه من آمد، متوجه شدم خیلی ناراحت است، علت ناراحتی‌اش را پرسیدم، گفت: «اگر برایت تعریف کنم همین الان کسب و کار رو رها کرده و به جبهه می‌ری!» گفتم: «بگو!» گفت: «سربازان عراقی از منطقه جزایه وارد شدند و مناطقی رو اشغال کردند. ناموس ما در خطر! ناموس خوزستان ناموس قمه!» حس ناموس پرستی و صحبت‌های شهید برقی آشوبی در من ایجاد کرد که کسب و کار را رها کرده و به جبهه رفتم.

محسن محمدعلی بیگی

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«دشمنان ما باید بدانند که ما فرزندان حسین(علیه السلام) هستیم. خون حسین(علیه السلام) و شهدای صدر اسلام در رگ‌های ما می‌جوشد و ما با تمام وجود با دشمنان نبرد می‌کنیم. حسین جان! ای آقای من! ای امید شیعه! ای کاش بودی و می‌دیدید فرزندان تو هم چون خمینی و یارانش و امت عزیزش چگونه از راه تو و خون تو پاسداری می‌کنند. حسین جان! من خوشحالم که این ملت عزیز به رهبری امام عزیزمان آبروی قرآن و اسلام را حفظ کردند. ما نمی‌گذاریم خدایی ناکرده به بهشتی‌ها، رجایی‌ها و مدنی‌ها و هزاران شهید دیگر خیانت شود. تا زمانی که جان در بدن داریم از خون آنها پاسداری می‌کنیم. حسین جان! کاش تو بودی و ما ثابت می‌کردیم همین طور که حالا این ملت شهیدپرور ثابت کردند.

به منافقین ثابت کنیم تا یک فرد از ما باقی است نخواهد گذاشت مزدورها و نوکرهای اجنبی و یزیدها و فرعون‌ها زمان یک قدم به اسلام عزیز و قرآن کوچک‌ترین لطمه‌ای وارد کنند».



روایت‌های یک جانباز شیمیایی از تاوان عاشقی

بارها واژه «جانباز» را شنیده‌ایم؛ ظاهر کلمه از کسی حرف می‌زند که جان خود را باخته است. در فرهنگ عمومی هم به کسانی جانباز می‌گوییم که در راه دین، کشور، ناموس، ارزش‌ها، بایدها و نبایدها و ... فداکاری کرده‌اند و بخشی از صحت و سلامت خود را از دست داده‌اند. وقتی با آنها حرف می‌زنی هزاران درد دارند؛ ولی روح بزرگ آنها همه دردها را در خود غرق می‌کند و آرامش دریای دلشان، خود را در قالب واژه‌ها به رخ می‌کشد. به سراغ «ناصر افشاری» یا همان سوژه مستند «حاج کاظم» واقعی رفتیم که چند سال پیش با همت «پرویز پرستویی» برای درمان مشکلات تنفسی‌ای که بر اثر حمله‌های شیمیایی رژیم بعث در عملیات کربلای ۵ برایش به‌وجود آمده بود به آلمان اعزام شد. حرف‌های زیادی دارد و کمی گلایه‌مند است که چرا آن طور که باید برای جانبازان شیمیایی مایه نمی‌گذارند؛ ولی با این حال از راهی که رفته با تمام سختی‌ها راضی است. مگر بچه ۱۴ساله آن هم در محله ۱۷شهریور چه دغدغه‌ای می‌تواند داشته باشد جز فوتبال و بازی با بچه‌محل‌ها، رفتن یواشکی به سینما و چیزهایی شبیه این؟ اما بچه‌های ۱۴ساله‌ای بوده و هستند که این معادله را به‌هم می‌ریزند. ناصر افشاری یکی از همان بچه‌هایی است که در ۱۴سالگی وقتی می‌بیند نیروهای صدام خوزستان را بمباران کرده‌اند همه‌چیز را ول می‌کند و به سمت جبهه‌ها می‌رود؛ «آن زمان به‌خاطر سن و سال کم به من اجازه نمی‌دادند که به جبهه بروم برای همین مجبور شدم شناسنامه‌ام را بشویم و کپی شناسنامه برادرم که ۲سال از من بزرگ‌تر بود را نشان دهم، برای همین با نام عبدالرضا افشاری راهی جبهه شدم. یادم هست آن زمان موتور گازی داشتم و آن قدر آن را دوست داشتم که مادر می‌گفت فقط شب‌ها آن را نمی‌آوری در رختخواب؛ برای رفتن به جبهه همین موتور را هم به یک‌سوم قیمت فروختم. با آن پول یک دست لباس رزم خریدم و راهی جبهه شدم». تازه انقلاب به پیروزی رسیده و هنوز همه روحیه ساده‌زیستی را حفظ کرده‌اند تا جایی که جوانی مثل ناصر افشاری و همراهانش که برای جنگ می‌روند شب را با نفری یک نصف‌نان و یک خیارشور می‌گذرانند، آن هم با پولی که خودشان گذاشته‌اند. خیلی خاطره واضحی از آن سال‌ها یادش نمانده و حتی اسم دوکوهه را هم به زور یادش می‌آید. باید





به او حق داد، بالاخره تا چند سال پیش روزی نیم‌لیتر مورفین به او تزریق می‌کردند تا دردهایش آرام شود، غیر از آن هم بیش از ۲۰۰ ماه روی تخت بیمارستان بوده است. ناصر افشاری بیش از ۱۴ بار در عملیات‌های مختلف مجروح شده است. در منطقه کردستان و عملیات والفجر ۲، عملیات کربلای ۵ و خیلی از عملیات‌های دیگر شرکت کرده. یک‌بار دچار موج‌گرفتگی شد، ده‌ها ترکش و گلوله خورده و هنوز هم ترکش‌های زیادی به یادگار در بدن دارد؛ اما دست آخر هم در سال ۶۵ وقتی در ۲۲ سالگی فرمانده گردان خط‌شکن بود شیمیایی شد و بعد از آن هم همنشین دائمی درد و رنج. قبلش هم یک‌بار دستش بر اثر انفجار آرپی‌جی قطع شد و دوباره آن را پیوند زدند. ناصر افشاری آن روزها که در اتوبوس به سمت اهواز و آبادان می‌رفت هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد جانباز شود؛ «آن موقع شنیده بودیم که صدام به کشور حمله کرده و دارد خاک ما را می‌گیرد. مردم نسبت به هم حس مسئولیت داشتند و حاضر نمی‌شدند به این راحتی کسی به ایران حمله کند. برای ما هم خیلی سخت بود که بشنویم گلوله‌های توپ و تانک عراقی‌ها مدرسه‌ای را روی سر دانش‌آموزان خراب می‌کند، برای همین جوان‌ها سریع راهی جبهه شدند. هنوز هم بچه‌هایی که در فضای جبهه هستند این طورند؛ یعنی وقتی صدای مظلومیت کسی را بشنوند سریع پشت او درمی‌آیند و فکر می‌کنند نسبت به او مسئولند.»

گفتم چرا گریه می‌کنی؟

ماجرای شیمیایی شدنش را برای ما می‌گوید آن زمان که در عملیات کربلای ۵ فرمانده گردان خط‌شکن است و در تلاشند که موانع را کنار بزنند؛ «تقریباً همه متخصصان مانع در دنیا به صدام کمک می‌کردند تا میدان موانع را طوری طراحی کند که هیچ‌کسی نتواند از آنها عبور کند. کارشناسان روسی و فرانسوی به ژنرال‌های عراقی گفته بودند که اگر نیروهای ایرانی جلو بیایند مصداق خودکشی است؛ ولی ما تمام همت خود را به کار بردیم که این موانع را از جلوی رزمندگان برداریم. حین عملیات بودیم که عراقی‌ها انواع بمب‌های شیمیایی را به سمت ما شلیک کردند. بمب‌های عامل اعصاب، خون و تاول‌زا بیشترین بمب‌هایی بودند که استفاده می‌شدند. من ناگهان دیدم که ماسک بی‌سیم‌چی‌ام که نوجوانی از شیراز بود، پاره شد و او زد زیر گریه. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت آقا افشاری الان کور می‌شم. با دیدن این صحنه یاد خودم افتادم که ۱۴ سالم بود و تازه آمده بودم جبهه، برای همین چفیه‌ام را خیس کردم و دور صورتم پیچیدم و ماسکم را به او دادم. قرار بود ۳-۲ ساعت بعد برگردیم عقب؛ اما آتش دشمن سنگین بود. مجبور شدیم یک روز با همان وضعیت ادامه دهیم. وقتی عقب برگشتیم، از چشم و گوشم خون می‌زد بیرون. شیمیایی شده بودم مرا به بیمارستان شهیدچمران اهواز بردند. می‌خواستند مرا از همان جا به کشور اتریش اعزام کنند؛ اما خودم قبول نکردم. فکر کردم شاید یک چیز سطحی باشد؛ اما گویا ریه‌ام دچار گازگرفتگی و فیبرز (مرگ ریه) شده بود. حالا اصلاً دیگر ریه‌ام حالت دم و بازدم ندارد و مثل یک تکه گوشت آویزان است.»

«درد»، همه زندگی‌ام است

همه دردها ظاهری نیست. بعضی دردها از درون آدم را آتش می‌زند؛ تصدیق این حرف هم شعر مولاناست که می‌گوید «مرد را دردی اگر باشد خوش است/ درد بی‌دردی علاجش آتش است». ناصر افشاری و امثال او درد داشتند؛ درد عشق. به قول خودش امروز هم دارند تاوان عاشقی خود را می‌دهند که هر روز تکه‌ای از ریه‌های‌شان با چرک و خون بیرون می‌آید. می‌گوید اگر دستگاه‌های تنفسی همراهش نباشد، بعد از چند دقیقه خواهد مرد؛ چرا که ۲ سرطان ریه و نای را با هم دارد و از نفس افتاده است؛ «فقط باید با کسانی که دچار موج‌گرفتگی شده‌اند زندگی کنی و بینی چقدر سخت است. جانبازهای شیمیایی هم دردشان با چشم عادی دیده نمی‌شود. هر که من را می‌بیند فکر می‌کند کشتی گیرم. ظاهر را که می‌بینند فکر می‌کنند سرحالم؛ اما نمی‌دانند از داخل هیچی ندارم. ریه ندارم، فشارخون و ناراحتی قلبی دارم و اگر به ظاهر می‌بینند که چاق و قوی هیکل هستم، این چاقی به‌خاطر کورتون‌هایی است که مصرف می‌کنم. گاهی تا روزی ۵۰ تا آمپول مورفین ۱۰ میلی می‌زنم؛ یعنی روزانه چیزی حدود نیم لیتر! اصلاً می‌توانم بگویم بعد از جنگ یک شب تا صبح راحت نخوابیده‌ام. خیلی شب‌ها از شدت



درد، شیشه یخی به سینه می‌چسبانم تا درد و سوزش سینه‌ام کمی آرام شود.» این مشکلات ریه را اضافه کنید به تاول‌هایی که هراز چندگاه روی بدنش ظاهر می‌شود و قدرت فعالیت را از او می‌گیرد؛ تاول‌هایی به بزرگی یک گردو که می‌ترکند و جای آنها زخم می‌شود؛ اما انگار هیچ‌یک از این مشکلات و دردها نمی‌تواند دیوار صبر این مرد را خراب کند؛ «گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم اگر بیاوید و بگویید یک دقیقه این درد را - حالا چه تاول‌ها، تنگی نفس، فشارخون بالا و چه این خون‌هایی که ریه‌ام را پر می‌کند - با یک ریاست‌جمهوری ۴ساله که هیچ با یک ریاست‌جمهوری ۴۰۰ساله عوض کن، حاضر نیستم عوض کنم چون دردی است که از دوست به یادگار مانده است. اگرچه همه زندگی من را درد تشکیل داده؛ اما از این حال راضی‌ام و هیچ موقع نگفتم خدایا چرا این اتفاق باید برای من بیفتد؟ چون جانبازی و جنگ من برای خدا بوده، می‌شود تحمل کرد، خدا صبرش را هم به انسان می‌دهد. اگر غیر از این بود شاید کمتر می‌شد این دردها را تحمل کرد. این‌ها را تحمل می‌کنی چون می‌بینی برای کسی رفتی که شاهد و ناظر این دردهاست. برای کسی رفتی که نه می‌خواهد، نه فراموش می‌کند و نه حتی برای لحظه‌ای تنهات می‌گذارد. برای همین است که هیچ وقت احساس پشیمانی نکرده‌ام، خلاصه این جنگی نبود که ما شروع کرده باشیم، دفاعی بود که خیلی هم مقدس بود. وقتی جبهه رفتیم خیلی ستم کم بود؛ شما فکر کنید یک بچه ۱۴ساله بودم و هنوز شیطنت‌های آن سن و سال را داشتم؛ ولی این قدرت امام(ره) را نشان می‌دهد که توانست جوان‌هایی مثل من، شهیدحاج محمد بروجردی، شهید محمود کاوه، ناصر کاظمی و... را که همه هم‌زمان من بودند به جبهه‌ها بکشاند.»

پرستویی؛ حاج کاظم واقعی

به همسرش قول داده که گلایه نکند؛ اما کمی از برخوردها با جانبازان دلخور است و می‌گوید: «چند سال پیش شنیدم که یکی از مسئولان گفته بود بهتر می‌شد اگر همه این جانبازان می‌مردند یا چیزی شبیه به این. تکلیف ما با صدام روشن بود؛ ولی واقعا از برخی مسئولان گلایه دارم که چرا به فکر این بچه‌ها نیستند که حاضر شدند همه جوانی و جان خود را در راه آرامش کشور هزینه کنند؛ امروز کافی است بگویی که جانبازی، همه فکر می‌کنند که جانبازان وضع مالی خوبی دارند و هر روز وام‌های مختلف می‌گیرند، در حالی که همین منزلی هم که الان در آن زندگی می‌کنم، برای پدرخانم‌ام است که فوت شده و تا الان هم هیچ وامی نگرفته‌ام که سند همه این‌ها هست.»

صحبت‌های مان به سمت ماجرای آلمان رفتنش و بدرقه پرویز پرستویی می‌رود؛ «سال ۸۴ چند ماهی را زیر نظر یک تیم پزشکی در آلمان بودم و حالم خیلی بهتر شد. همان جا نامه‌ای به من دادند که اگر دچار مشکل شدم باید به آلمان مراجعه کنم و اگر مشکلی هم نداشتم سالی یک‌بار برای معاینه مراجعه کنم. پروفیسوری که مسئول تیم پزشکی من بود، طی این مدت به ایران آمد و یک‌بار من را در بیمارستان امام خمینی(ره) بستری کرد و برای بار دوم گفت باید به آلمان اعزام شوم؛ چون بیماری قابل درمان نیست. سال ۹۱ بود که آقای پرویز پرستویی - که من چندین سال است او را می‌شناسم - پیگیر کارهای من شد تا به آلمان بروم که خوشبختانه با کمک‌های او توانستم راهی این کشور شوم؛ ولی باز هم نیاز است برای معالجات به آلمان سفر کنم که متأسفانه توانایی این امر را ندارم و کسی هم کمک چندانی نمی‌کند.»

همسری از جنس صبر

«روز اول که آمدند خواستگاری، مادرش گفت که چندبار مجروح شده و جانباز اعصاب و روان هم هست. من اما با این حال جوابم بله بود؛ این جواب زهرا افشاری به آقا ناصر؛ درست یک سال قبل از شیمیایی شدن اوست. همسر آقا ناصر برای ما از روزهایی می‌گوید که شهرهای ایران یکی یکی بمباران می‌شدند و آنها در بحبوحه جنگ با هم ازدواج کردند؛ «من و آقا ناصر با هم نسبت فامیلی داشتیم و تقریباً او را می‌شناختم. آن زمان خیلی از بچه‌های محل و فامیل به سمت جبهه‌ها می‌رفتند و من هم از این که همسرم رزمنده بود، خوشحال بودم. درست یک سال بعد از عقدمان خبر آوردند که گلوله آرپی‌جی مقابل ناصر منفجر شده و یک دستش را قطع کرده است. خیلی نگران بودم؛ اما یادم نمی‌آید زیاد ناله کرده باشم که چرا چنین شده، چون واقعا به خانواده‌هایی فکر می‌کردم

که چند عزیزشان را در جنگ از دست داده‌اند یا به مردم خرمشهر و اهواز که خانه‌هایشان ویران شده است.» بعد از چند عمل جراحی دست چپ ناصر افشاری پیوند می‌خورد؛ اما چند وقت بعد اتفاق جدیدی برایش می‌افتد که مسیر زندگی او را تغییر می‌دهد؛ «ما آن زمان اصلاً معنای شیمیایی شدن را نمی‌دانستیم و وقتی گفتند ناصر مجروح شیمیایی شده، خود من تصور می‌کردم که مثل بقیه جراحات‌های اوست و چند وقت بعد بهبود پیدا می‌کند. اما بعدها وخامت اوضاع مشخص شد؛ آن زمان که تکه‌های ریه‌اش با عفونت و خون خارج می‌شد و همسرم روی تخت بیمارستان ساعت‌ها درد می‌کشید و با مسکن‌های قوی هم خوب نمی‌شد.» پشیمان نیست و این که همسر یک جانباز شیمیایی شده را موهبت خدا می‌داند و اعتقاد دارد که آن دنیا به خاطر صبر اجر می‌گیرد؛ «واقعاً بعضی وقت‌ها نمی‌شود ناصر را تحمل کرد؛ مخصوصاً وقتی که اعصابش به هم می‌ریزد و با همه دعوا می‌کند، البته الان خیلی نسبت به قبل بهتر شده و کمتر عصبی می‌شود. با همه این‌ها من خیلی همسرم را دوست دارم و خوشحالم که تا الان با همه مشکلات زیر بار منت ارگان یا نهادی نرفته است و حتی خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ارثیه پدر من است که قبل از فوتش به ما داد تا در آن ساکن شویم.»

ناصر و زهرا ۲ دختر دارند که هر دوی آنها ازدواج کرده‌اند. بیشتر بار تربیتی آنها بر دوش مادر خانواده بوده؛ «واقعاً خوشحالم که فرزندانم دختر بودند و می‌توانستم زبان‌شان را بفهمم. بزرگ کردن آنها سخت بود؛ چرا که آقا ناصر اکثراً در بیمارستان بود؛ اما در عین حال ما روزهای خوبی را کنار هم گذرانیدیم که بخشی از آنها هم در بیمارستان گذشت. مثلاً روز پدر یا تولد آقا ناصر، من و دخترها می‌رفتیم بیمارستان و آنجا یک می‌گرفتیم و نمی‌گذاشتیم این دردها و بیماری‌ها بین خانواده فاصله بیندازد. با این که سخت است ببینی همسرت روی تخت بیمارستان درد می‌کشد و هر بار تکه‌ای از ریه‌هایش را بیرون می‌آورند، اما خوشحالم که ما الگویی چون حضرت زینب(سلام الله علیها) داریم که من و سایر همسران جانبازان می‌توانیم از ایشان الگو بگیریم و در برابر مشکلات صبور باشیم.»

خاطره‌ای شیرین

خیلی سخت است از مردی که این قدر رنج و سختی را تحمل می‌کند بخواهی تا یک خاطره شیرین تعریف کند؛ اما ناصر افشاری با لبخند به این سؤال پاسخ می‌دهد و درباره به یادماندنی‌ترین خاطره‌اش می‌گوید: «یادم هست یکی از بچه‌ها ترکش خورده بود و داشت جان می‌داد. همین که روی برانکار بود و ما مشغول حمل او بودیم در گوش یکی از دوستانم چیزی گفت و بعد از چند دقیقه هم شهید شد. خیلی برای من سؤال بود که یک رزمنده آن هم موقع شهادت چه چیزی می‌گوید. برای همین از دوستم پرسیدم که او موقع شهادت چه چیزی به تو گفت. دوستم گفت که به این عراقی‌ها که در حال فرار هستند مهلت ندهید چرا که به کف پوتین‌های آنها خاک ما چسبیده است و آنها حق ندارند حتی ذره‌ای از این خاک را غصب کنند یا با خود ببرند.»

سردار شهید علی ورزنده (۶۱/۱۱/۱۱)

شهید «علی ورزنده» مشهور به «علی کل احمد» در محله چهارمردان قم در ۲۲ اسفند ۱۳۳۷ به دنیا آمد. وی که در خانواده‌ای محروم می‌زیست، تا کلاس چهارم دبستان بیشتر درس نخواند؛ اما مسایل اجتماعی و سیاسی را به خوبی تحلیل می‌کرد. در دوران انقلاب، بقالی پدرش مرکز تجمع مبارزین سطح شهر قم بود. او یکی از فعال‌ترین کسانی بود که با همکاری شهید «سید عبدالله برقی» در قم سه راهی و بمب‌های دستی می‌ساخت و حتی به شهرهای دیگر می‌فرستاد و به نیروهای مبارز آموزش کامل می‌داد. خونسردی او در پرتاب بمب‌های دستی و سه راهی به طرف گاردی‌ها و نیروهای مخالف با این نظام و خواسته مردم مثال‌زدنی بود.

زمانی که در شیراز درگیری‌های سخت و طاقت فرسا بود، به درخواست یکی از مبارزان شیرازی جهت رساندن سه راهی، با یک ساک پر از سه راهی با کمال خونسردی ۸۰ کیلومتر را پیاده به سوی بخش لامرد فارس رفت.

در آن جا با هوش و ذکاوتی که داشت دستگاهی شبیه خمپاره انداز درست کرد. در همان جا بود که برنامه خلع سلاح ۱۱ پاسگاه ژاندارمری را مطرح کرد و این موضوع به وسیله یکی از روحانیون مبارز از حضرت امام (ره) استفتا شد. حضرت امام (ره) اجرای طرح در آن زمان را مصلحت ندیدند و علی تسلیم محض ولی امر زمان خود شد.

در همان زمان به خانه‌های سازمانی ارتش نیز سه راهی می‌برد و آن جا مشغول ساختن بمب‌های دستی می‌شد. در قم طرح انفجار خانه‌های ساواکی‌ها را اغلب او تهیه می‌کرد.

تمام دیوارهای شهر قم برای او انبار باروت و مواد منفجره بود. در تمام نقاط شهر مکان‌هایی برای جاسازی سه راهی و گوگرد درست کرده بود.

در جریان انقلاب، هماهنگی نیروهای مبارز قم را در گوشه و کنار شهر برعهده داشت و همه جا یارانی داشت. ایمان، اخلاص و صبر او نمونه بود. در بهترین وضعیت مادی هم قبول نمی‌کرد مسائل شخصی را بر مسائل انقلاب ترجیح دهد.

او در همه جا حاضر بود. هر کجا مبارزه بود، علی هم بود. با شهید «محمد منتظری» به سوریه رفت و به هنگام نصب عکس امام (ره) دستگیر شد. در همان جا علی با مرد به اصطلاح شماره ۲ فلسطین به خاطر مسئله کمک به مبارزین فلسطینی برای شراب‌خواری درگیر شد.

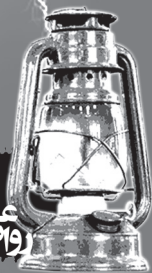
با شروع غائله کردستان علی به آنجا شتافت. ایثارگری‌های او به همراه هم‌زمان شهیدش، شهیدان «پیروسی»، «وکیلی» و «جودی» در سنندج، سقز و بانه در میان رزمندگان از به یادماندنی‌ترین خاطرات است.

در همان زمان که در کردستان بود، با شنیدن خبر حمله عراق به ایران، یک گروه ضربت به همراهی علی شروع به مین‌گذاری مسیر کردند و سه چهار بار عملیات سخت برون مرزی علیه مزدوران بعثی انجام دادند که هر کدام ۳ روز به درازا کشید. سرانجام در بانه با هیئت به اصطلاح حسن نیت و داریوش فرهر خائن درگیری شدید پیدا کرد و به قم بازگشت؛ ولی چندی نگذشت و این بار به مریدان رفت. در

مریوان بود که خبر تظاهرات به نفع «قطب‌زاده» خائن در قم را در روزنامه خواند. با سرعت به قم آمد تا بداند چه کسانی اجازه داده‌اند در این شهر مقدس، به نفع قطب‌زاده منافق راهپیمایی شود. علی آمد و مرحله جدیدی از مبارزه علیه منافقین و لیبرال‌ها در قم آغاز شد. علی در زمانی که هنوز ماهیت منافقین آشکار نشده بود به



عشق
روایت





سردار شهید علی ورزنده

همراه دوستانش، مقر آنان را تسخیر کرد. او جلسات افشاگری علیه منافقان و لیبرال‌ها در قم به راه انداخت تا جایی که وقتی منافقین نام او را می‌شنیدند، لرزه بر اندام‌شان می‌افتاد. زمانی که «سلامتیان» مائویست خائن به قم می‌آمد آرامش را از او می‌گرفت. علی در همین زمان، ستاد ناحیه مقاومت ۲ را در خیابان چهارمردان راه‌اندازی کرد. در میان همه ستادها نام علی می‌درخشید. با عشق عجیبی که به شهیدان بهشتی و رجایی داشت، لحظه‌ای از مبارزه با بنی صدر خائن و ارادل و اوباش او دست نکشید.

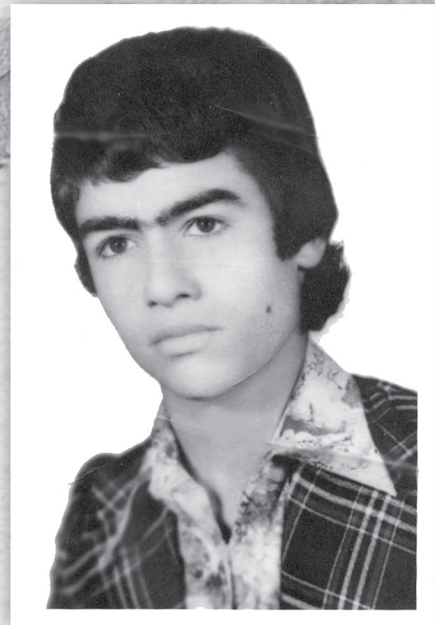
در ایام دستگیری منافقین یکی از مؤثرترین نیروها بود که با بسیج نیروها و اعزام آنها به تهران نقش ایفا می‌کرد. پس از حادثه هفتم تیر، یک گردان پر تجربه اطلاعاتی سران منافقین را دستگیر کردند و دفتر هماهنگی بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی را تصرف کردند. در این ایام روز و شب نمی‌شناخت و منزل به منزل به دنبال منافقین در سوراخ خزیده می‌گشت و یک به یک آنها را دستگیر می‌کرد. در یکی از خانه‌های تیمی منافقین طرح انفجار جامعه مدرسین را کشف کرد.

علی با شور و اشتیاقی که به جهاد و مبارزه داشت، علاوه بر نقش مؤثر در صحنه‌های داخلی در جنگ علیه مزدوران بعثی نقش مهمی داشت.

سرانجام در عملیات محمد رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که فرماندهی ۱۲۰ نیروی بسیجی و رزمنده را برعهده داشت، در قله «عبادت» مریوان در اثر ترکش خمپاره زمانی دشمن در ۱۱ بهمن ۱۳۶۱ به درجه رفیع شهادت رسید.

شهادت او از نظر روحی تأثیر بسزایی روی نیروهای انقلاب گذاشت، زیرا علی در آن زمان یکی از فعال‌ترین نیروهای حزب‌الله بود و با رفتن او وظیفه دیگران برای پر کردن جای خالی‌اش زیاد می‌شد.





دانش آموز شهید محمد وفاداران ۱۳ ساله / تاریخ شهادت: ۵۷/۶/۱۲

- سرش توی کتاب بود؛ یا کتاب‌های درسی‌اش را می‌خواند و یا کتاب‌های دینی. بچه حساس و دلسوزی بود؛ به ویژه در مواردی که به دین و مذهب مربوط می‌شد. سالی که مدرسه فیضیه را به خاک و خون کشیدند، خیلی ناراحت بود و همیشه به یاد شهدای آن روز غصه می‌خورد.

- برای ابراز تنفر از رژیم پهلوی در راه‌پیمایی‌ها و درگیری‌های مستقیم با مأموران شرکت می‌کرد. هر وقت مأموران رژیم وارد محله‌های اطراف سکونت ما می‌شدند، لباسش را پر از سنگ می‌کرد و آنها را مورد هدف قرار می‌داد. می‌گفتم: «این کارها خطر داره! این‌ها رحم ندارند! خدای ناکرده تو رو با تیر می‌زنند!» ولی توجهی نداشت و کار خودش را می‌کرد. می‌گفت: «این‌ها دشمن هستند! باید با دشمن جنگید!».

- عصر ۲۱ ماه رمضان محمد روزه بود و در خانه خوابیده بود. هنوز نماز ظهر و عصرش را نخواند بود. رفتم و برای نماز صدایش زدم. به محض این که بیدار شد و خواست وضو بگیرد، صدای تیراندازی از طرف خیابان چهارمردان به گوش رسید. سریع لباسش را برداشت و خواست که بیرون برود. گفتم: «نمازت؟!». گفتم: «می‌رم توی مسجد می‌خونم» و رفت. چند لحظه بعد دوباره صدای تیراندازی آمد. این بار من بیرون رفتم. فهمیدم که محمد تیر خورده و او را به بیمارستان برده‌اند. مأموران به ما اجازه رفتن به بیمارستان را ندادند. شب که پدرش به خانه آمد، با هم رفتیم بیمارستان. بعد هم او را به تهران انتقال دادند. تمام مدتی که در تهران بود، در کما به سر می‌برد. سرانجام بعد از ۱۰ روز در عید سعید فطر به شهادت رسید.

- مأموران شاه اجازه ندادند که او را در شهر دفن کنیم. به همین خاطر او را در قبرستان بقیع به خاک سپردیم. تشییع جنازه‌ی او خیلی شلوغ شده بود. هر کسی محمد را می‌شناخت، آمده بود.

مادر شهید

شهدای دانش‌آموز

دانش آموز شهید حسین لبافی مزرعه شاهی ۱۶ ساله / تاریخ شهادت: ۶۱/۶/۳

سنش برای جبهه رفتن کم بود. آمد نزد من و گفت: «مادر، برو مسجد صحبت کن که مرا ببرند جبهه». گفتم: «مادر، شما درست رو بخون که برای شما جبهه هست. بعدها که درست تمام شد برو جبهه». می گفت: «نه مادر، من اینجا نمی تونم بمونم. باید برم. خانه و جایگاه من اونجاست. اینجا برای من مثل زندان می مونه!». وقتی رضایت دادم و ثبت نام کرد، آن قدر خوشحال شده بود که در پوست خودش نمی گنجید. رفت یک جعبه شیرینی گرفت و بین مردم توی خیابان پخش کرد! می گفت: «خوشحالم از این که خداوند من رو به سرزمین کربلا دعوت کرده و تا راه کربلا رو براتون باز نکنم بر نمی گردم!».

یادم است لباس بسیجی که به اش داده بودند برایش بلند بود؛ چون جثه کوچکی هم داشت. بعد شناسنامه اش را دست کاری کرد. وقتی می خواست برود، به خواهرانش توصیه کرد که حجاب شان را حفظ کنند. می گفت: «اگر من شهید شدم راهم رو ادامه بدید».

وقتی هم برای مرخصی می آمد یک سره می رفت مسجد و در آنجا خدمت می کرد.

مادر شهید



دانش آموز شهید علیرضا رنجکش ۱۹ ساله / تاریخ شهادت: ۶۳/۶/۷

به خاطر سن کمی که داشت، برای اعزام به جبهه حاضر به ثبت نام او نبودند؛ اما اصرار داشت که برود. از ما خواست که شناسنامه اش را بزرگ کنیم. می گفت: اگر این کار را نکنید بدون ثبت نام می روم و گمنام می شوم. بالاخره با استفاده از شناسنامه ای خواهر بزرگش، شناسنامه ای خود را دستکاری کرد و رفت. کمتر به مرخصی می آمد؛ تنها زمانی که زخمی می شد چند روزی را در خانه می گذراند. پسر متواضعی بود. وقتی می پرسیدیم در جبهه چه می کنی و چه مسئولیتی داری؟ می گفت: همین عقب ها هستم و کار خاصی انجام نمی دهم. روحیه ای خاصی داشت. همیشه به من می گفت: «دعا کن به این زودی ها شهید نشم! دعا کن بیشتر بمونم تا بتونم بیشتر از کشورم دفاع کنم».

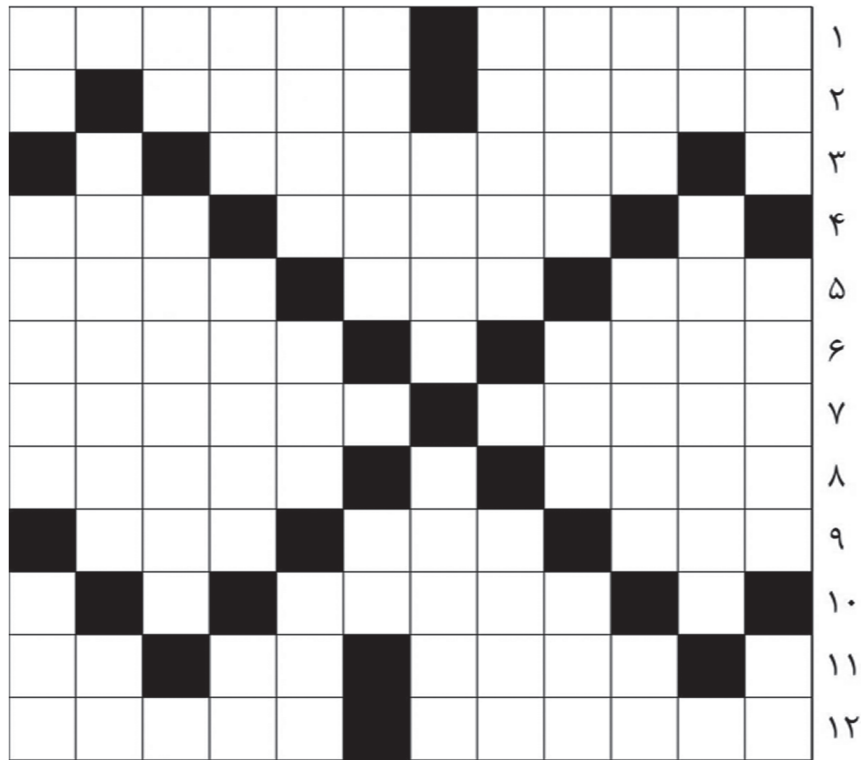
در حالی که فقط ۱۴ سال داشت، اغلب جای خود را با کسانی که صاحب زن و فرزند بودند، عوض می کرد تا بیشتر در جبهه بماند. دوستانش می گفتند: «علیرضا همیشه به ما سفارش می کرد و می گفت شما به درس هاتون برسید و جبهه علم رو حفظ کنید، ما هستیم و از کشور دفاع می کنیم». او مدتی را در جبهه های غرب جنگید و زیر نظر شهید چمران بود. بعد از شهادت علیرضا، یکی از هم رزمانش می گفت: «یک روز دکتر چمران دستش رو روی شانه ای علیرضا گذاشت و گفت: اگر ۱۰ نیرو مانند رنجکش داشتیم، دیگر مشکلی نداشتیم!».

مادر شهید





۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



افقی:

۱. آخرین عملیات هشت سال دفاع مقدس - آزمون
۲. جمع قماش - فصل آغازین
۳. شهادتگاه چمران
۴. رنجور، مریض - حیران و سرگشته
۵. شهید بی سر انقلاب - آرایش - عملیاتی که امام فرمودند سرنوشت اسلام به این جنگ وابسته است
۶. استاندار قدیم - دعاهاى زیر لب
۷. عنکبوت زرد - پایتخت آلبانی
۸. کتاب آسمانی حضرت داوود که در ماه رمضان بر وی نازل شد - چشم به راه
۹. استخوان - مهاجم آرژانتین - از مشتقات نفتی که چند سالی است به خاطر افت کیفیت تولید آن، صادراتش متوقف شده است
۱۰. شهید به نام آذربایجان شرقی
۱۱. فانی - اندک - رود آرام
۱۲. شهر محصور دفاع مقدس که حصر آن شکسته شد - سراب

عمودی:

۱. خزنده خوش خط و خال - شهر شهدای دانشجو - نشانه مفعولی
۲. بندگی - اثر فیدور داستایوسکی
۳. بی نیاز - خواندن قرآن با صوت - من و تو
۴. خاکستری، سفید دارای خال سیاه - شهر باستانی اردبیل که اکتشافات بسیاری از آن بدست آمده است - درخت لرزان
۵. فیلمی غیرطنز با بازی هنرمندانه رضا عطاران - ستاره
۶. فرزند ارشد هارون الرشید - شهر کردنشین آذربایجان غربی
۷. درها - طلا
۸. نام پهلوانی در شاهنامه - زن شوهر مرده - یکان ناتمام
۹. چراغ آسمان - قصر با شکوه - بیم وارونه
۱۰. صد متر مربع - خطی قدیمی که بعد از خط هیروگلیف اختراع شد
۱۱. رمان پر فروش دفاع مقدسی برگرفته از خاطرات شفاهی شهید محمد حسن نظرزاد - نفس غنیمتی
۱۲. پراکندگی - لاشه جانور - مدح

